FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD
7785 35

M41

77A5

35

[illegible]

M27

اللہ

خمسہ

مصنفہ حکیم مرزا جعفر صاحب ذوالفقار بر شعر نواب جہانگیر الدولہ بہادر

غفار ہے عفور ہے وہ کردگار ہے لا تقنطو ہے کلام خدا قرار ہے

اک وجد میں ہے لب پہ سخن بار بار ہے پروردگار بخش دے بخشش شعار ہے

رحمت پہ ناز کرتے گنہگار ہم ہوئے

۲۳ اپریل ۱۸۶۸ع

[illegible]

ح کتبه عبدالله تحریر [illegible] حسینی صدر [illegible]

بتاریخ دوازدهم ۱۲ ماه ذی الحجه سنه ۱۲ [illegible]

M 20
29.III.27
W.1.

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

گرم در اول

گرم و خشک در اول

ربر نقیم بر درم ماسه درم محرق او مضر گرده
و مصلحی سیاه رولان بدلنی مروارید او خنه
شسته طریق استعمال او ...

داشته هندوستان ... بالیاسه درم مضر ...
مصلحی انیسون دیلجنی پوران ...
مختار رقیقه خوشبوسی مضر ...

زماد هندو ... زالهه مضر سینی و مصلحی
کثیره ذیلا هم مثقال مختار جا کسته بلوط

بم درخت هندی مشهور بعضی کو بندار ...
و هر دو بعضی دیگر نام لکا بن ... و ...
خشک در دوم مختار نو بیت درخت ...

لوبیاست سرخ و سفید لوما تل با عبد لای د
بعضی نفاخ مولد خلط غلیظ مصلحی
خردل در زنجبیل و بورت عتیاتی و مصلح آن
دار جینی و سکنجبین

بودنه مشهور و بودنه بری با ده درم
مضر ربعا مصلحی کثیره بدلنی ...
بودنه نهری مختار بری کشنی ریزه با ...
و شند بو ساقها مستغرق و از نهری ...
و ساقش ...

بزرک هندیست الیسخ لحم او ماسه درم
مضر ... مصلح آن عسل بدلش حلبه

لبنا هندیست دودوده مضر معده مختار
معقد القوام شیرین

زکلیل الملک ... ده‌ه ... ب یا دو مثقال از عصارهٔ
دو ماشند زم مصر است بدلش بابونه
سحار مرکبش بدور بقدر درهم وکلمعی
زرد بره یا بنفشه وسفید تخم سی مثل
علاف تخم ...
مثل حرول یا حلیه

زرنب هندیست گرم کلا دو مثقال مصر کوداو
مزاج ولو رسیه ... مواد لود او قوی غلیظ
ومعض محروری ومصلحش تخمش او جاکو
قره وروغن بادام وسکنجبین وفر در سر وردن
حرول مختار بنظیع که برنیب لبنانی ... بمشهور است

هندی ربها

یا داوود هندیست جوزیه از آن شیه
مثقال واز تخمش یا دو مثقال مصر شش و
مصلحش افستین بدلش یا هیره مختار
سفید ورق تازه

بندق مشهور فندق یا بستق ... مصر
معده ومهیج قی ومصلح للامار العسل
وفانید وسکنجبین وجلاب بدلش
کرویا مختار بزرگ بالیده

... هندیست طبیعی مایل به بوست یا
... درم مصر ... وسیبر زرد ومصلح آن کتیره
وعناب وبدلش نصف او هر بد وثمن
او رنجبیل مستعمل هیخ او مقشر مختار سهری
مایل به تلخی

سراج القطرب بمدرم مفلحش کثیره
بدل او قرد ما نا وبادآورد مختار کیا
که نشف ودوخته کلش مانند کلستر هیخش
بقدر کرد کان

... در بوست متعمل عربی اهر اسی
الکلب هندیست کهنه کاستر

مرور نک مشهور مرو

کهربا گرم در اول وخشک در دوم

شادنج غیر مغسول غیر مستعمل مشهور. یلبادنه وحجر الدم

کبریته هندیه احمر باسه ورم مدر حون و
بورث اسهال و مصلحی او کل
وکلی ارینی

صمغ الابل گرم و در دوم مصر رحم و مصدع
محرور ریه و مصلحی مرفه وسنبل المختار
تخم او که شبیه به تخم شبت وسط کافدر از
با اندک شیر ست باسه

بیخ البون السما هندی باکرولی
او بر خشکا عالیه مشهور تازه باسه در
مضر ریه محروری مصلحی سکنجبین
ساق برگسی شبیه بکبر قالسیر قلقلی
کلی مالیلی ففت وتحمشی ارقطم کوبه حلکیه
صلابت مختار السما تازه

حجر الیهود مفتت بضر گرده مصلحی
کتیره مختار بیر اون شکل بلوط مخصوص
حصات ... دال ماده او بسند هر وسفید
مفتت السبیل وبیرت جهت حصات زنان

حجر لازورد مسهل سودا هم مقال
هم معده مصلحی تیمیطا و بوحب
وغثیان و مصلحی کتیره وعسل
حجر ارمنی مختار صاف و بفاف که
اولنه ... مایل ...

یاقوت ... ارایک قیراط تا یکدانک

نبل ترکی وشاح او مضر ریه
عسل شنه ... تا دو درم

لحم ن

بحر شاه اصفرم ... ریحان ماشه درم
مضر دماغ و مصلحی بلو ... بدلی
یا دریجوبه مجار شوت و کرم ... که
ریحان مانند

کشوث هندیست امر هل دو درم مصلح
للابلوطه ... تخم کاسنی و افسنتین
مجار ... بجار بجیده باشد

کهک هندیست جونه مصلح للا روغن گل
بدل [illegible] بجار سفید سست آب
تارستیه

گرم در اول و خشک در ثانی یوم

بسر ... در ... مصریه
مصلحی کشنیزه بدلی ... و ... سرخ و
... انار

مرداسنج غیر معمول اهدستا ... مرد ...
مصلح او شیر تازه خورشیده مجار
رقعهایه ... سرخ مایل

گرم ... در اول

... کاوزبان هندیست کاهی مانند
... باجهار ... و ارجه ... بیش
... دو درم ... صندل

حصبه الثعلب ... ماکعد دو دار
تخم او ... مصر ... ورنی
مصلح او سکنجبین

عنب یعنی انکور بهدر دائما مضر معده
رطب وریه و مصلحی بره ولازانه و
مضر شیه جکر دسبرر قولنج و مصلحی الما
تیم اقیس و مورث لشنک و مصلحی آل سکنجبین
و غدا ار میرسی

سیستیم و بدن تحجد واند سائل ماده دن
مرخی معده و تقطیع ضیم و مضر بوداودر
و مفتح دماغ ضعیف و قوی للاسی
لصفرائی مصلح جوشانیدن اوبلید
و حور فل باب سیمو و الکافه

بادام سیرن مانه مثقال مضر احشادر
صعیفه مصلح او مصطکی

مرکبس ار بعضه مثقالدر بیت مثقال
بیضر سبرر مصلحی تمر هندی اب
بدلشی شیرخشت

خیار شنبر بهدر املاس و کلکسر ر
ارحمقالی تا بیت مثقال مضر معده و
منعیق و مرسلحی مصطکی و ابو لا و مورث
بیحسل لسب حدل امعا و مصلح روعن بادام
و بدلشی سیه ورانی او موبزیه دابه و دیم
و ران او بریمی

تخم دجاج یعنی [illegible] معده
رطوبت مورث [illegible]
مصلحی اوویه حاره و شراب و [illegible]
آب انکور و در محر [illegible] حلبی

حطمی بهدر حجر و مایل تا عند الله

سنبر خبث بهور ست مثقالدر [illegible]
معده و مصلحی روغن بادام [illegible]
و بدلشی سکنجبین

سرم در الوان سر دروم

اوم [illegible]
شفایل

شقاقل هندوی کاجر بهار بنجدرم
مصدع محرورین و مضر اعضاء مصلحش
عسل و مربای آن بدلش در لوقت
[illegible] بوزیدان
[illegible] نوش

تین فارسی انجیر تر و خشک از جنس
او ما سه مثقال وار شهادو با یک رطل مضر
جگر ضعیف مصلحش گردکان و صعتر و بدلش
در ادویه شعر حلغوزه و مصلح او [illegible] باره
و سکنجبین

[illegible] دو درم با نجدرم
مضر [illegible] مصلحش عسل

سبب شهری مضر سهال دبوبه

گرم در دوم

گرم در دوم و خشک در اول
[illegible]

زنجبیل مغربی از یک مثقال تا نیم مثقال.
مضر معده و [illegible] و مصلح او انیسون بدلش
سکنجبین [illegible] شیر

بابونج فارسی بابونه هندی [illegible] تا
سه مثقال مضر حلق مصلح لال عسل و [illegible]
اما [illegible] بدلش قیصوم و [illegible] و [illegible]

[illegible] هندی [illegible] که ابر [illegible]
[illegible] از [illegible] سه مثقال و [illegible] مولد
[illegible] و ظلمت [illegible] رود و از [illegible]
مولد [illegible] معده و مصلح [illegible] و خیار [illegible]
[illegible] از [illegible] ده مثقال بدلش [illegible]

لفاح [illegible] هندی [illegible] از [illegible]
تا سه درم و [illegible] درم مضر سینه [illegible]
و مصلح او [illegible] و [illegible] بدلش [illegible]
و بدلش [illegible]
و ربع [illegible] نمک هندی

هندسه قرمزا

سم حجر چینی لسانی تا نیم درم موجب ورزش ثمر فارسی خرما هندیست تا نیم آهو

خونی و التهاب بواد شربت بلاعصاب ضعیفه و بورث قلاع ... رد مه دو درم

مصلحش شیر تازه بدلش مثل آن تو درشت مصلحش روغن بادام و سکنجبین و سکنجبین

تا نیم زردک برسد تا نیم بیاز و آب انار و محرور را آخباب بنادولی

جوز هندوست ذو حرارت از نیم درم زیبق فارسی سیماب هندوستان تا ره تا نیم درم

تا ده درم مضر محرور و مصلحش سکنجبین در پوست معتدل

حب البان هندیست لکاکی تا کج تا دو درم حلبه هندیست ... تا

مضر معده و مصلحش رازیانه بدلش ... تا ده درم و از تخم او تا نیم درم مصدع

یک وزن نیم او سلیخه و عنبر تول مصلح و معطش و مضر اشتها و مولد خلط غلیظ

روغن او آبی دار و مصلحش سکنجبین و انیسون بدلش تخم ...

شبت هندوستان کوته تا نیم درم عسبر یک دانگ تا عسل علمای

و از تخم او تا نیم درم مضر محرورین و منتج مصلح آن عسل ورق آن در نیم ... مصلحش تا وز

لیموه و اسهال آن بدلش رازیانه ومو ...است سر دو نیم کو ... مضر امعاء

مصلح او جمع ... و سرد ... مضر روح

کبد ...

کنکر ... مشهور حرشف

کنکر ... از یکدرم تا دو درم بدلش قرطم هندوست کره دو درم تا ...

جوز القی مضر معده و مصلحش انیسون

عافیه

غافث هندیست مقدار او سه درم و وزن
مطبوخ هفت درم مضر بسپرز و مصلحش انیسون
بدلش سنبل او اسارون و نصف وزن او افسنتین

لادن ... است از عنبر او تا یک درم
مضر [illegible] ... او ...
کرب و مصلحش سنبل رومی

نخود هندیست حبا کفه و سیاه خشک او
مضر فرحه مثانه و مصلحش خشخاش و مولد
بلغم ... نقل مصلحش جوارش کمونی
در سیر و شبث و کلقند و در محرورین سکنجبین
ساده و خشخاش و بدلش در قوت باه لوبیا
... بعد از خوردن نخود ...

نارجیل هندیست نارجیل از [illegible] او تا
مثقال او و اوزن او تا سه و گفته مضر
محرورین مصلحش لیمو و ...
... غلیظ مصلح ...

... کوبسته نزد ... راو مصدع
و مولد مره الصفرا در محرورین مصلحش سکنجبین

گرم خشک در دوم

اودج هندیست ... و رواج ... از
مثقالی تا یک مثقال مضر کرده بسبب
تقریب ادرار ... مضر محرورین و مصدع و
مصلحش گلاب و صندل بدلش ...
و ...

... بادیان رومی از
دو درم تا پنج درم مضر امعا و مصلحش
رازیانه و مصدع محرورین مصلحش
سکنجبین بدلش تخم شبث و ربع او
رازیانه

ربحره هندیدر انکلی . ازهم مثقال
تا دو مثقال مفرح کبدده ابن مصلحی
کثیرا ندلس نحم کندنا

بهمن سایج کوسنی رسمالا کوسنه ایت
قدری عود ریشه کمه تا دو مثقال مضر
سنسی مصلحی عسل

زرقنباد هندیدر تخمه عود شمار درلر کم
وجه ریاده بلمثقال تا دو مثقال در بطوح
ارنجدرم تادو درم مخفف ومصدع مصلح الا
ربوب ودر محرورین شربت انار بدلسی
جهت معده لورل او شمار ولا ولصف اولیله
زرد وجه جکر عصاره غافت جوز وقرشوم

اطفار الطیب هندیدر کلمه سی سل بدلدرام
تا سه درم وتپه مصدع مصلحی سکنجبین و
سورت سیج ومصلحی کل ارمنی و
بدلسی قصب الذریره

زنجبیل هند وسیاهکارود تپه سیر
تا دو مثقال مضر مثانه مصلحی تخم کزوره و
مضر محرورین مصلحی شربت انار وسکنجبین وبیح اولرا
زعال قوت ورنش بیم مثقال مضر سفس مصلح
کل وعسل

رمل الغرب مضر کرده مصلحی
قمع عرشه بدلسی بیم ورلا اشقاولرانا

مو دوسی اول لل ار دو درم تا نجدرم
مضر صفر ادرمراح معطش ومصلحی علوس
مصلحی سکنجبین وکوبنده مضر سعر
آل کثیر اوجمیع بدلسی درابلات تفلس
ورشول دشفیه نوی دا اشیبول

رشال هند وسنکاه چوبک ومعلی
کرم دبد سیوم نوشاد اند نیمدرم بقدر
دندان مصلحی کلم نیمه ودر رتعی بقبا
مضر مثانه مصلحی تاعسل

زمارقا

دسار قلل هندی بکر از یکمثقال تا سه مثقال
مصر به مقعد مصلحش بوینج بدلش ... وشل
او بار جبل وبانصف او جوز بجان ونصف او
وج

هر نجاسب وهر نجاسب هندی گیند ... از
گوینده او مخصوص ... از یکمثقال تا دو
درم مضر به ... مصلحش کتیرا و ... بدلش
رفس وبالوج

بدر ... یعنی تخم کرم کلا دو مثقال

مریح کاسل هندی تا مرکب تا دو مثقال
مضر ... مصلحش کتیرا بدلش ... را
آن ... وهم ... فیل

... ستا از ... ازحمر او دو مثقال
وارزنب او تا سه وقیه مضر لقل ومصلحش ... لا
بدل هر دو یکدیگر و ... آن لو در ... ونصف
... ابتصا فیه فیدل احمر او ... و
... زربلد

... هندی ... تا سه درم مضر ... ده
مصلح او صمغ عربی بدلش جوز بوا

... ... هندی ... تا دو درم تا ... درم

بوت وسکوفه تخم تا ... ارلوب ... ده
او تا دو مثقال ... او ... دو درم الکنار او
مضعف تا مصلحش عسل وشکر

هرسس ... ما ادوه
ازسه درم تا ... درم ومفرد تا ... مثقال
واکنار او تا ... ... چنار ورد ... بعدا
ودهر ... مصلحش ...

... ورب ما ... سه ... او ... عدد
... عدد و از ... تا دو درم ... ترد
... اوست مضر به معده مصلحش ... ومضر
... ومصلح ... کتیرا ... تا ... دانه ... در
... طبی ... واو ... للوجود

جعده ... تا سه درم واز
طبخش ... مثقال ... معده وسر ومصلح ...
... بدلش بودنه کوهی دور ...
... دور اخراج کرم ... ...

خورلوا هندیه جا به هلی دو مثقال مضرتی
ترة بخش عسل و بهدیه محروراین مصلح ال
کننه لسان خورلی اوتورث لوز حلق
وحمی ومضر جگر مصلحی عفص بدلی لوزلی
آن انیسون وجهت سده وصلابت
بکور لعیم او سنبل الطیب

حاشا اردو مثقال
ما بنجدرم مضر ریه مصلحی نعناع بدلی
نیم وزنی اوانیسون و دوغیره مصلح بک وزنی
دیم او صعتر

حرف ما چهار درم مضر
کرده ومعده مصلحی شکر وخیار وبدلی
خردل وتخم تره تیزک

دار چینی دو درم یا مثقال
مصدع محرورین ومضر مثانه مصلح او
کثیرا ودساتیرآن بدلی دارفلفل و
لطف ولوبث الاعضا مثل وزنی آنا
دهلی وکبابه ودر صداع سلیخه ودر
باه خلنجان

حبه الخضرا ماتیه مثقال
بوزیت صداع وبوبت فلاج مصلح
ال کثیرا اوربوب حامضه

حب بلسان هندی بدارد نا دودرهم
مثانه مصلحی کثیرا بدلی بک وزنی
دیم او عود بلسان واگر نباشه لوز لی
سلیخه وعنبر اولسا [illegible]
اوزر او به طویل باحب الغار

خولنجان هندی کلیجی نا مثقالیه دلی
وحجاب وسینه و بهصدع محرورین [illegible]
مضر معدی وطباشیر کوشت آسیج [illegible]
زنبول وحالس لوز مصلحی کثیرا [illegible]
دار چینی

راوند مشهور هندیت [illegible] ما دودرم
مضر ثقل مصلحی صمغ [illegible] مضر مراج
اطفال وضعفا وبدلی دراماتی معده و
وجگر [illegible] بکور [illegible] اوکلنجیر و
او سنبل

زرنباد هندی یکمثقال تا دو درهم
زیاده او مصر دل و مصلحی عسل ... بدلسی نصف
مدلسی درونج ... زرنباد
نیلی او درونج و ... بدلسی دانه ترنج و چهار
دانک او طرحتوق

رزفار خنک در مطبوخ تا ...
... مصر عکر مصلحی صمغ عربی بدلسی معتبر

... کوهی زیاده خنج
... درهم و در مطبوخ تا ... بورت
... و عناب مصلحی بابک کورآن ارشاح
... و آلو دل روغن بادام و هلیله زرد و
... آب میوه استعمال نمودن بدلسی
... او ... و هلیله زرد

... مجدد و نصف اوزان مصلح
مصر آن ... روغن و کثیرا کردل و درلوب جامعه
... شاهتره

... هندی لوند
... تک شقاقل مصر محرور ... مصلحی سکنجبین و
مصر عصب مصلح ... عسل

زرنباد هندی ... تا دو درهم بدلسی
ورق او ... و ...
زرنباد و نصف آن قسط و ثلثا آن
بسباسه

سنبل هندی یکمثقال مصر
کرده مصلحی کثیرا بدلسی ...

سلیخه تا دو درهم
مصر کرده مصلحی کثیرا و مصر امعاء
مصلح آن سبستان و کثیرا بدلسی دارچینی

شقائق هندی لاله هزاره ... او
دو درهم واریجه او یکدرهم بورت ...
مصلحی ... تازه

صعتر تا یکمثقال
مصر به مصلح محرور به مصلحی
سرکه

صوف هندی اولی

علك — هندت شفت ورکی
زراوند تر ودرنجبيل كم هانزه مثقال ...
مقر محرور ن و سريع الاستحاله الصفراوی مصدع
و مفسد در ماغ حار مصلحی سرکه و کشنیز و
رب آبی میوه ترش بدلنی دوشاب انکور

بحار — مرطعه مصلحی اسلو مفرسنه
و مصلحی کشنیز بدلنی ساذج با
حب محلب با جنطیانا

ابارلعمول سقمه و سنبک و دال مرکب انکور
بانکه هال موثرت کرب مصلح او درهمه
رحوال جنه بدلنی نصف او تخم حنظل

قرنجمنک — هندت نکی
قارنیخ بالنکو خورد مشهور ریحان قرنفل
باسه درم مصدع محرورین ترفیغ آن
نفه و مصلحی بدلنی کشنیز و تخم او

قنمکشت — هندت تخم سنبهالو یکمثقال
بدلنی دو وزن شاه دانه

قاقله کبار — هندت الاکحلان تا دو مثقال
مضر ریه مصلحی کشنیز بدلنی قاقله صغار او
امعا مصلحی کشنیز اسه تخمینی تا دو درم بدلی
نصف آن کبابه و نصف حب بلسان

ورد — دو درم بدلنی
سنجه

قطور یحلانی — سه هسنی تا
دو درم مضر ریه مصلحی عسل

قشر اترج ار خنک او تحدرم وارتر او
تا نیم مثقال مضر جگر حار مصلحی مقشه

کبابه — یکمثقال مضر
مصلحی مصطکی بدلنی قاقله و دار چینی

افربیون اهلیلج زرد
بجای او در مطبوخ یکدرم و از عصا ... ما مارد
درم و از جرم او سه درم و از تخم او یکدرم تا ... ت
صرع مولود و کهف عقل آن و مشحذ و تازه او
لفاح و مصلح ... ذبول و تخم او مضر ریه مصلح آن
حماما و کوبد تخم کاشتی و مورث سحج مصلح آن
کثیرا اندلسی با نخواه و زیره

کمادریوس سه درم
و در مطبوخ تا هفت درم مضر احشا و گرده
مصلحش کثیرا اندلسی بور آن است
وربع او سلیخه و مرد بعضی عافث و
سلیخه

تخم دراج مصر محروری مصلح لوف یکدرم مضر
... سرد مصلحش صمغ

مرزنجوش گرم ... زیاده ... کمتر از مصطکی با کمفال مضر مثانه
... از جرم او دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مصلحش کردکانی و کثیرا اندلسی بورنا او
مثقال مضر گرده مصلح آن کاسنی و تخم خرفه کندر و بادنگ ... و ... علک البطم

باردین با کمثقال مضر نسرین یکدرم تا چهار درم
گرده مصلحش کثیرا اندلسی اذخر از بر کلاد

... عنج اندروسیا بودینه تمام از حاک ابو ... بک
تا ... سه ... با دو مثقال مولد ریاح مصلحش مثقال مضر ریه مصلح آن کشنیز ... اندلسی
... اندلسی بودینه ... مرزنجوشی

بارمشک هندی بالکسر دو مثقال بوت
زرد چارچینی بنفشه نشاسته روغن بادام
وکاسنی مدلس نیم وزن او بوسنبه و
بولا اوزنجبیل و سکس آل سنبل الطیب

یاقوت زرد هندی مانک
بر یک قیراط مایلدر ایکن.

کرم زرد دوم و خشک در سیوم

هیبر مابه شعیر اعرابی بقدر نخود

وسح الکواره
آل رعس کل

تخم بعنی زراکب هندی بهکرت
بوت مثقال وسل و دو درم بکسنه
مصلحی روغن بادام و سر سینی یک قیراط
مدلسی نوشادر.

صبر سقوطری یکمثقال مضر
جگر و معده اکثار او بوریت سهال بوست و
گاه باشد که تا سه روز در معده نماند و بورت
کرب خود و مصلح آن مقل ازرق و مصطکی
و بوست هلیله زرد و کثیرا و زعفران و افسنتین
و بدلش در جراحات و اورام و وجنه ال حضض
و در اسهال نیم وزن او شربه و قدر سی تعمو ما

عود یا مثقال
مضر محروری مصلحی سکنجبین و کافور
و مضر نقل و شعقه مصلح الی ضع عرب
و گلاب

قرابیوی

افرسیون ... گرم در سیم ... با سه ودر دوم مصر
مثانه وگرده ... که اکثار او موجب
ادرار خون میشود ... کشنده ... علاج
سبیل ومرمت ... ادراربانه وبدلش در
امراض سینه ... سیاه ... در تحلیل
ریاح ... و ... اوجاب
الیمون ولیمون است

کماقیطوس ... دو در دوم مصر ...
مصلحش ... بدلش ... ... سیاه ... قوه ... مورد

گرم جز دوم ... در اول

در رطوبت معتدل
ستیمع
تا ... در ... مصلحش
... بدلش باقلا

جلغوزه ... معروف است
حب صنوبر ... در دوم مضر محرورین
مصلحش سکنجبین وبدلش در ... تا
... و ... در علل معده
... للعالم

گندر ... از ... تا
... مصلحش ... و ... لعوق
جذام ... سیاه و مصلحش شکر
و ... فارسی

... در دوم گرم ...
در ... گرم تا ... مصر ... مصلح او ...
صعتر و ... مصلح ان کثیرا بدلش

تخم مرو ریشک

... هر دو قسم ... تا
... بدلش ... سیاه ...

گرم در دوم و تر در دوم

لحم هلیونی تا دو مثقال
مضر سپرز مصلحش عسل

مضر بالمحرور تا دو درم
بدلش [illegible]

حب الکرم مشهور کثیر تا هفت مثقال مضر
به حلق مصلحش سکنجبین بدلش حب الخضرا

سقنقور تازه مشهور رنگ [illegible]
غیر نمک سود شربتش تا سه درم مضر محرور
مصلحش ربوب و لحم کاهو و طبیخ عدس و [illegible]
فعل او عسل و شراب و نبیذ ریب و لحم [illegible]
نیمبرشت بدلش قضیب خشک گاو کوهی

گرم در درجه سیوم

گرم در سیوم خشک در اول

بادام تلخ در گرمی [illegible] شربتش تا
چهار مثقال مضر امعا مصلحش شکر

رازیانج [illegible] شربتش [illegible] و یک
مثقال و بیخ او در مطبوخ دو مثقال مضر
محرورین مصلحش صندل و سکنجبین

زنجبیل معروف کوفته دو درم مضر حلق
مصلحش عسل و روغن بادام بدلش
دار فلفل

زفت رطب شربتش تا یک درم
مضر سپرز و سر و مصلحش کثیرا بدلش مثل
او قیر است

[illegible] خشک [illegible] گرم در سیوم و خشک
[illegible] هر [illegible]

گرم در سیوم

اگرم در سیوم و خشک در دوم
آلم زنخ

زنجبیل قسمی از آن بالویه است که ... انجم
سمی تا دو مثقال مصلح ... بدل آن
بسکر ... مصلحش ... و نشستن بدلش
بالونج

زعفران هندیست کسیر تا دو درم و سه درم
او کشنده و مضر اعصاب مصلحش ... و
سکنجبین بدلش مثل او و دانه ... و ... آن
بسبل و ... آن سلیخه

زنجبیل هندیست ... بیل و ام ... بل
تا سه درم مثقالی و در مطبوخات تا ده درم
مضر ... او ... مزاج و ... مصلح آن
نفت و ... بدلش لاجورد و ... ارمنی و
یک وزن او نیم او ... و دو دانگ
او ... و مثل او سنا و تخم او ...
... کوبید

زفت یابس درجه اول
ضعیف تر از زفت رطب

زراوند طویل از دو درم ... مثل ...
سپر ... مصلحش ... مثل بدلش زراوند
مدحرج گویند و زنجبیل مثل او ... و

جرجیر هندیست ... تا سه درم مصلح
و ... و مطلع ... مصلح آن کا...
و سرکه و ... او زان ... و الصا...
مواد اعضاء ضعیفه مصلح آن ... تازه بدلش
مثل آن او درست

سقمونیا عربی محموده ... از هم دار
تا دو دانگ و از ... تا یک درم مصر دل و
معده و ... و ... درد ... و
رفع ... زیاده از ... کشنده و در
محرورین و ضعف ... و اطفال و ضعیف الاحشا
و در هوای بسیار سرد و بسیار گرم استعمال
نکنند و شرط است که در ... و به
... کنند و ... مثل او ... مصلحات استعمال
نمایند مثل مصطکی و ... کثیرا و زنجبیل و صبر
و روغن بادام و ... سنا مکی و ... از
... مصلح است ... و ... با کلاب ...
و به ... کنند ... معالجه ...

سعه سائله هندیده سکارسی سرمعتدل
اربلمیقال تاته مثقاله قدر شربه مضر ریه
مصلحی مصطکی بدلنی روغن یاسمین وجنده
وتبرد بعض نورلس قطران وتعنی او
رف رطب ومیعه یابسه کشمه اراد
سرسنی یادو سقال مضدع مصلح للا
رارتانه بدلنی جاوشیر

سنبل هندی وعلکوه سنه سس بکدر
لعات مصدع وزین وصنیف الا تال و
نوریش بهات تعنا محرق ومضعف اشتها
ویکمثقال اوشنبده بلغی وکرب وعشی وخفقان
ویسیر دیوا ونیم مثقالی قابل مصلح اللازرد
خب سیندل ورسعال اوماز کولی وثقل
ودلله رزدو وصبر بدلنی ما ورلولی واراز استعمال
اواجتناب اولا

حرمل هندیده اسه لوحسه سرسنی از
بکمثقال یادو مثقال نوریش عثیان وصداع
ومضر محرورین مصلحی رب سوناده سی
وسکنجبین ومرشه بدلنی قرومامادوکو سدار

مر هندیده بول ازنک یا قلاما بحدرام
شرع رماعف وتعسدر ومضر مثانه
مصلحی عسل بدلنی ضع بادام نوز
حالینوس قصب الذریره وقسط بلح ونیز
بعض نومیات وجنه وفلفل بحسیر اغا
زمراض

مسک هندیده کسور بیاه یا بحدرام مضر
محرورین مصلحی کافور وروغن بنفشه
ولویندلن دوسورنت رردستار حخار
دسترت او نافتنه بید لوشت وتانی
بهمنحی کلاب بدلنی مثل اوخنده و
...دار اوسافح

قنه فارسیده ماررداللصمغ
سرسنی یکدرم منبجه تسحوم یکمثقال و
مضر دماغ مصلحی روغن بنفشه وکافور
ومفید کوشت صحیح بدلنی نیم ورل الا
سکبینج وربع اوجاوشیر

اسادج هندست ... مصلح ... مصطکی ... مثانه ... مصلح اکی ... فلفل هندی کوکل اول آلی ... یکدرم مضر ... مصلح ... دو ثلث اوم

... درسموم

... هندست کانده ... بار نا ... دودرم مضر محرور ... و ... مضر ... صحیح ... و بوزن عشبان ... مصلح آن ... که ... و ...

جبه ... هندست ... اوو ... یکدرم ... مضر محرور ... مصلح ... بغشه ... مثل ... فلفل و جبه سیاه ... یکدرم ...

... هندست ... ساز ... مثال ... محرق اخلاط و ... مداومت ... مصلحی ... ضعف باصره ...

سکلح هندست ... مثل ... یکدرم مضر محرور ... و ... اورام ... مثانه مصلحی ... مصر ... مصلح آن ... زعفران ... سموم ... بدل ...

... هندست ... دانه مضر ... حامله ... و محرق ... و صاحبان ... ضعف باصره

عاقرقرحا هندی عقرزده مایکدرم قرص
رب مصلح ان تحنیج بدلشی اقاقیا

وج هندی شامی اول ان بکمثقال مصر سر
مصلح اوسکنجبین رازیانه و محرق تحویل محرورد
مصلحی اوسکنجبین بدلشی مثل اوزرسره و بلبله
اوزر راونده طویل

قسط شیرین هندی کوت سر مسی ازسیرکا
اوبکدرم وازیلح اونماینعت درم مصر ربه
مصلحسی انیسون و بدلی شیرینی او عاقرقرحا

حنظلیانا هند بکیهان بهه اول ال
بکمثقال مصر سینه و مصلح او الکوکولوقند لول
بدلشی و دنیج و تحلیل بکورلن یتیم او سارلون
و نیم زازله بیج کبیر و دیاسر مواضع قسط
و در راوند بورلنله او وطرلی انجه او الت
که او الکو سعده یحیو و زرات حیسا بنده مجو
نا ات علطوخولشی هیئات نموده طبخ و بعد
که منعقد کردد

حاورسیر جاو شیر قمح ورستک بدل
بیمدرم مایکمثقال شیر اعصاب مصلح
او مرا خور

تخم شیر عرب خبه انسون و اذار ستایار
هندی بلوبیخی دو درم مورث خفایی محرور
و سدر مصلح او سرکه و مصر کرده و مصلح
او کثیرا بدلشی انیسون و اصفر او ست

نمو شیرج و اصر سیاه تموز کشنیز
نبات اتحاد هندو لندا رباده اوز
بکمثقالی او کنبده اشتکلیکی و حزات
مثانه و مصر کثیر و مصلحسی کثیرا بدلشی
بورلن ان عاقرقرحا

نمک هندی اولی ایلی مایکدرم و نیم

حماما و خواب ارمنی است اولی الثقیل
مضر معده مصلحی تخم کرفس مورث
و خواب مصلح دارچینی بدلشی بوالبانه
رساروی ما مثل اوقرنفل یا وج
نمودی

کمونی زیره [illegible] اول آن [illegible] دو درم
مضر به مثانه [illegible] کثیرا بدل کراویه
سایر اقسام او [illegible] نشاسته کرویه
و شیر گشنیز [illegible]

ماء الحواله [illegible] اول آن تا [illegible] درم
مصدع محرور [illegible] کشنیز و مقلل
[illegible] مضعف و مصلح [illegible] بدلش
در عمر [illegible]

حب البلسان [illegible] کلیه او [illegible] درم
[illegible] الاداته [illegible] بکند آنکه تا بم مثقال
و یکدرم و زیاده از گشنه [illegible] مغص
[illegible] و ما [illegible] مغرط
و مصلحش [illegible] و [illegible] و الوان او
[illegible] بدلش وزن او [illegible] خردل
و مغز او [illegible] روز عمل [illegible]
تا [illegible] سریع العمل است

تا [illegible] ارحال [illegible]
از [illegible] او [illegible] عدد تا [illegible] عدد و
[illegible] تا دو درم شربت [illegible]

[illegible] تا [illegible] بکو و تا [illegible] بکمثقال [illegible] مضر
مصلح او افسیمون و [illegible] بدلش [illegible]
[illegible] است

ماست [illegible] مکول [illegible] شربت [illegible]
جرم او [illegible] تا بکمثقال و در مطبوخ
[illegible] تا سه درم [illegible] کثیرا
[illegible] و [illegible]

خطور [illegible] وقتی [illegible] آرد اول آن [illegible] از
[illegible] او یکدرم تا دو درم [illegible] او
سه درم و در حقنه [illegible] درم مضر [illegible]
صمغ و کثیرا بدلش [illegible] او [illegible] و
نیم وزن او [illegible] و نیم [illegible]
و [illegible] وزن او [illegible]
و نیم وزن او [illegible] است

بوری مشهور بوره فارسی تنکار یکی
بوراکه سرشتی از یکدرم تا دو درم و از
قسم سرخ او هم مثقال تا یک مثقال مقیئ
معده و بحری [illegible] مصلحش مصطکی و بدلش
دیگر بوری و هم آن نمک

حرق [illegible] ابرص والوذ الوذرا [illegible]
کشکی تا مثقال [illegible] از ابرص هم مثقال
تا یک مثقال مضر محرورین و معشی و مقی و
زیاده او کشنده [illegible] و تشنج مصلحش
بحس او در خمیر و با مصطکی و روغن بادام
استعمال نمودن و دستور حب ایشان
آن یکی و دو رتبه [illegible] نشانند تا [illegible]
[illegible] ساخته والود او از نیم درم تا
نیم مثقال مضر کرده مصلحش کثیرا و صمغ
و [illegible] مصطکی و دو مثقال او کشنده بحیات
و در اسهال بدلش [illegible] یکدیگر و کوهی تا درم [illegible]
و [illegible] در [illegible] ربقوی و ملح [illegible]
و بدل ابرص او [illegible] و در خلو معده [illegible]
نباید نمود

[illegible] فارسی ترب هندی [illegible]
از تخم او یکدرم و از [illegible] او [illegible] درم و [illegible]
[illegible] او [illegible] قسم [illegible] او و [illegible]
جوزی استعمال نشود [illegible]
مغص و نفض خلط و مضر سر و حلق و بدلش [illegible]
مصلحش عسل و زیره که در سرکه [illegible]

[illegible] هندی [illegible] شیر [illegible]
تا دو دانگ و [illegible] او کشنده [illegible]
[illegible] مسکر و مصلحش [illegible]
خوشبو

[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] در اول آن اکثار او [illegible]
[illegible] مصلی [illegible]
یکدرم تا دو درم

[illegible] هندی [illegible]
نخود

[illegible] سفید مجمع [illegible] سوده [illegible] شربت
از جرم او تا سه درم و در معجون تا پنج درم
مضر امعا محقق [illegible] و مصلحش [illegible]
آنچه خراسانی بود سیاه [illegible] و بار دغش
بادام ولیسه جرب نمودن و با کثیر از استعمال
کردن و [illegible] که اندرون سیاه باشد سم است
و در [illegible] دستور بد

دهلی [illegible] درم مضر
جگر مصلح آن [illegible] و [illegible] او
[illegible] و بدل آن سلیخه و در لطیف
[illegible] دار چینی

عبهر فارسی [illegible] [illegible] دانگ و کم
[illegible] ناکوس و در سایر
[illegible] مضر محرور
مصلحش [illegible] و کافور

زوف [illegible] یک درم تا دو درم
مضر [illegible] مصلحش [illegible] قطران
[illegible] در خوردن مستعمل است

کبر [illegible] مشهور است [illegible]
او تا [illegible] با [illegible] و عسل و شکر
[illegible] و در [illegible]
[illegible] مضر مثانه مصلحش [illegible]
و مضر معده محرورین و مصلحش آن [illegible]
و بدلش زراوند

دار فلفل فارسی فلفل دراز [illegible]
[illegible] مصلح [illegible] و
صندل و گلاب و بدلش فلفل سفید و لوبیا
[illegible] وزن اشنا د بالسویه

قرنفل [illegible] تا یک مثقال مضر گرده
و امعا و مصلحش [illegible] بدل [illegible] دارچینی
و [illegible]

ز

زرنب [illegible] معروف [illegible] خضاب [illegible]
[illegible] با نمک اندر [illegible]
[illegible] یک درم [illegible]
او [illegible]

كبابه هندی کند بک شربت ای دوو
بالكمه فالی مصر قسبعده مصلحی کثیرا ایدلشی
دراکثیر افعالی زر ریح است

بشبع دارد نسبی شربتی ...
بالسه درم و دو ساهر مواضع با دوو
مصر معده و عصب مصلحی مصطکی و مس
مدلشی افسنتین و ...ب سداب رایدلر
دالنسه ابد

اوالوی شربتی درد شربتی و
دو مثقال باجهار درم گشنبده شجر اخضر معا
واخشاریب و مصلحی کل شکر درلی باب گرم
ورودغن کنجد و خور دلی لتور مار

درارح هند بندکی سبی
بکیجه و لوخته لکی ورمادی گشنده
بدرد مثانه و بعض و ثواللام
و لبسیار تب بنه و اختلال عقل

زریح هندی هر تار و بمه اقسام اولمادر
جهار درم مصلح فی ... آب گرم و روغن و
شبر بلده وار خوردل او اخشاب

زراج اصفر هندی جهار ... زرد رمالی ار
اوکشنده لسل و ... شیح و سبز
قوی مصلحی شنبه و روغن باده و ... و ...
زنگار

دقلی لقار بت جرجر هندی کثیر زمانه
از بیمدارم اوکشنده اسال اوکشمال
اودیجی رحم بدل ... و یکدرم اولشنده بخناق
ورنات و مصر ستس مصلحی عسل
ومدلشی ور تحلیل لورلشی حلیبه و هم ورل
برک بمه الحبهر

عروق لعارست زرد چوب هندی بلد
شربتی با دو درم مصر دل مصلحی
لیمون و تبریح مدلشی با پیر ال ...
قوه الصیح

مصر بعیه زنگامه شربتی بمدرم
ارشق ... است و ورحفنه استعمال جابر است

... مصر ...
...
...
...

نومالی

الوبال ایمس هندی کیط تاشیم کاسه گی عشی
همدرم مصلحی ان کثیر او جمع وبدل آو
روشنج

جرجیر هندی ... شر سی ردوه اودرم
مصلح امکاسی وشری وکافور

دروج هندی اوکلمسی سر هستی با دو درم
مصلح مصلح اکی رازیانه ومحرور رلاشر که
بارده وحامضه

حدوار هندی هر لیسی شرحت اطفال
ارنمد امک تا یکد اکث ودرشت ... رلج
دودانک بدلنی ورقفح نسه ورل آل
رراشا دو مصدع محرورکی وموبحث
جراحت امعا مصلحی سکنجابی وکهربان

تامدی ربون درحب ایسی شیر وار سر مبین لی
بانصلحی آشلار سی قیراطا با همدرم تافته
مصر محرورین ور اطفال ضعیف البنیه وزو

درم عیه ... ... ویدول ندر
وتبلج لعاحث مصر حکر ومعی وموروث
علاج عم وکربه وطرلق ندر همر اوارشت که هرس
فسم کبیر ادر دو زور زور سر که حب مده شباته
وودوسه تا رسنر که رالعیر ربه لسی
شبه خشک کنه وهم کوشوده با

زرلس هندی بدارد سر بهمی با دو درم مصر
سحرورین ومصدع واکنا راو بعضه حول
وقاطع باه مصلحی سرکه وردلوب حامضه
وجمیره بعضه بدلسی لوردل اودزیر ساو
کوبنه قرط شیرلی

روغن بادام جرب کرده ودر اسهال بوازد
لود اوست والبغی نرید والسمول واهلیله زرد
وکلمع وراس حسن ونمک هندی وودز
اسهالی ماد الصفر الیه ساو لوبالی اسی
ییدبار ولن وعصاره غافث وفستیل ویله
سنبل ومصطکی واشیال آن اضافه نماید

منکظر اسی سر ... ... قسمی ارلود سه ... بکمنقال
دود بطوح دوشهال مصر
معقعه مصلحی سر که بدلسی
لوردل اولود یه ووزدماما
وودرادر ارحیض لورلا
او عدس الثمر

گرم در سوم و خشک در چهارم

فلفل ابیض هندی مرح بعضه همدام مصر کرده کی مصلحی عسل
و یا مایه القرع مدلش زنجبیل

گرم در چهارم

گرم در چهارم خشک در اول ندارد

گرم در چهارم خشک در دوم

سم حنظل هندی اندر زمین کا اهل اول آن
شربتی از یک دانگ تا نیم درم مضر معده و جگر
و مصدع در هوای بسیار گرم و باعث
اسهال دموی و التهاب مصلحش کتیرا
و مقل و نشاسته و مضر امعاء مصلحش
آب خوراکه در بهترین اصلاح وی است که
سائیده و بماء العسل سرشته خشک نموده
استعمال نمایند بدلش هم الحجر و سکی
زن حامل زیت

حلتیت پارسی انگوزه هم همک ...
یک عدس تا نیم مثقال توصیه ... مضر
محرورین مصلحش سقفه و بلو و ... آنست
و نشاسته و صندل و کثیرا و ... اسهال
و قی و شی و مصلحش آب مورد و ...
صندل بدلش جاوشیر و سکبینج

گرم در چهارم و خشک در چهارم

تودول قرمول فارسی شیر درخت
زقوم سرخی دو قیراط و قسم سیاه.

... زوقتال وزبان اولونور
... اصلال عقل وللهاب
... معده و رود عصب
... مفرط دور معی و ...
... مرابع الى ... آتى ...
... سوا ... بدلش ...

...بادرزون هندی بدار دو درخت شهر وار است واخر دست و بکی ایله اجسنک درسیوم محرق و اکال ایلشنده

فلفل الود هندی کلسی مرح سهر بت ادام مصلح عسل یا ملح القرع بدل ایکی و نیم وزن فلفل سفید و بد بخبیل

...النفر یا فافست بلماد هندی بهلا کورانی است بدرام مصلح کبید یا روغن جوز ناهمغز حلغوزه یا شکر بدلش فندق ...سح وزن للاد و دانکی و نیم وزن ان روغن بلسان یا زنجبیل و خردل

ریحان فارسی زلکار بکدام او تسنده نفرحه حکر و مضر اعضاء عصبانیه و معده مجاور زهر معده عدیم البعلاج است

...بطوح ... اکبر ال درخت شهر دار زیاده از دوسه قطره ارشیر ... [illegible] مصلح ... [illegible] تابه تناسبه و مصلحی شاد ولی سته و ارد جو و روغن بادام ... کلخ ورت لوکسی و کبیر او دوسه سرد کرده رافع افراط عمل اوست

حرف ... فارسی حرف ل هندی راست لبحلا اول آن مضر سینه و معده و ... مصلح او شکر با جلاب بدل او خردل و تخم حرجیر او حرف ... با ... وارحرف ابیض و حرف ... چهار مثقال است

...سرد درجه اول

...سرد در اول ... [illegible]

...باد اورد ... هندی ... از تخمی دو مثقال ... سه مثقال مضر ... مصلحش ... [illegible]

بدو الورد ... هندی کلاب ... [illegible] ... دو درم مصلح کبیر ...

حبیب لبن الحلیل

ورق لفره ... یاسمین رام مفرح معا ... مصلحی کثیرا ایدرلر
پیروزه

تن سنه معروفدر یکمثقال تا نیم درم
مثقال بغایت مسهلدر وسعر درد و ... بر ... صمغ
مصلحی کثیرادر و کرفس و فلفلدر ... کشنی
سریع ... معمول

ورد فارسیده کلدر بعض شهر دوه ... کوهیه
سرخ ... ازتاره اوتاده درم وارار
خشک اوچهارده درم وارار ... اوتا
هشتدرم بوشیدرلار و مهیج زکام و علته
دماغیه اودر بعضی امزجه مصلح اولکافور
و ... در بعضیده ... مصلح او ... الو
مدلنی بوزل او ... ورلع ...

اصل الذهب ... جوارشکه جر

شراب یعنی کلی درخت یا عنب کی و ... لو
آنسث که از آفتاب یا از صدمات
در زمین مرم شده ...

شعیر یعنی جو مفرمشابه مصلحی ... وعجها
در ... سول و ماء الشعیر سرد و ترد

سرد ... ل و خشک ... دوم

امرود سرشی ... دهنی
مشهور مضر ... مصلحی عسل و ... ار
و ... ونار سیده ... کی علیحده
و ... قولنج ... دوشعال ... امرود
... کرم ... معده دال ... شه اند

لب ... مولکا سر ... شی بامکماله
مصر کرده و ... مصلحی کثیرا
مدلنی ... جبس ... درم ...

اهلیلج اصفر وارلو هندی بهره زرد و سیاه شربت
ارزرداو با ... درم ودر مطبوخات وشفوفه از
هفت درم باده درم مضر ثقل مصلحی عناب
وسپستان ومصلح قرصی لازم عصراو وروغن
بادام وقند بدلشی در غیر اسهال پوست انار
وکوبنده کرفس وازالو دادو با دو مثقالی ودر
مطبوخ با هفت مثقال مضر جگر مصلح آنی عسل
بدلشی هلیله کابلی

بابلا ... هندی بهمنی مشهور شربت
دو درم مورث نفخ واخلاط
واهل دماغ ... دفع و تنحر
باقراط ومصلح آن جوشیده با
روغن بادام وادویه ... وغیره
بدلشی ماشی هندی

بلوط هندی بدار ... درم مثقال تا ... مثقالی
تازه او ثقیل ومصدع ومولد لود او شدید
ومصلحی سکنجبین بدلشی حجر لوب بطی

بلیلج هندی بهره سی ... شربتی تا ... درم مضر ثقل
مصلحی عسل وشکر بدلشی آمله مقشر
بقدر ثلثی وکوبنده مثل او وشکوفه حناو
ثلث مقدار و سدسی لکن هلیله سیاه

بوتیا هندی نام مشهور ... شربتی نیم مثقال ... درم
معده یه او ... ومولد سده مصلحی عسل بدلشی
لوزان او ... وصفا و ... نحاسی معمول

حجر لاجورد معمول شربتی
نیم مثقال مضر ... معده مصلحی
مصطکی وموجب کرب ... مصلحی
کتیرا و عسل بدلشی حجر ارمنی

بیش هندی ... سموم ...

سقر جل ... هندی بهره ... شربتی ما
... مضر ... مثقال مصلحی
رطب با عسل

كاو زبان هندى علت جنا و گويند باحرا
مولد خون گو دار دست ونيز نشده مصلح
او روغن بادام شكر

سورد سرد ستى تا سه درم از
عصاره لهو سه وقيه مضر صاحب زكام
مصدع محرورين مصلحش نفخه بدلش
در احتباس اقاقيا و در اورام حصص
و گويند بدلش مطلقا برگ توت است

ساذج هندى هم مثقال مصلح او اصطكى
زرنك بخار عدس كه از عدس اهل هند
باشد هو زود شكى

سرد در اول وخشك در سيوم

[illegible]

لحية التيس هم سرش [illegible]

سرد در اول وتر در اول

تفاح سرد ستى هم سبب [illegible]
[illegible] اكثار او [illegible] ذات الجنب
و مضر سينه و رياح عروق مصلحش كلقند
و دار چينى

كهربا سرد ستى هم مثقال مضر بلغمى مصلحش
بدلش سپيد و نبى و اگر يابيه نبود دو وزن
طين ارمنى و ثلث ان صمغ و ورق مرواريد
و در رفع طاعون مرجالباً

حقث بلوط سرد ستى يكمثقال و در
مطبوخ تا سه مثقال و جميع اقسام بلوط
مضر حلق و مثانه مصلحش شكر و سكنجبين

دماغ حيوانات مضر معده مصلحش
نعنع و سركه و لكامه و ادويه حاره

متقلی ... مصلح او حصاره خیار شنبر ارات او با بجاده درم
زرشک و عرق ... ورا ربانه و کوکنار مصر مولد ریاح مصلحش ادویه حاره و ار
ریه مصلح او عسل ... مینش با دو مثقال شحم او با بجده رم مضر معده ضعیف مصلح
وار طبخ او با ... مثقال به نسخ خیار آن ربوب فواکه

سرد در اول و تر در دوم

رحاصلی هندی آلو بخارا شربتش تا یک ده بمقدار ... بهی با ... مشهور
دانه مضر ... مصلحش کلقند و ور شربت از جرم با بجمثقال و در مطبوخ تا
ده مثقال اثار او بو ... ضعف ... و
مهر و ... مصلحک و کلقند ... عسل بدلش و ما عقرب و ثقل ... و عناب و
... و آلو صحرایی و ... التهاب در ... مصلحش ... آبو
بدلش ... و ... و در ... کل ... زبان

سرد در دوم

سرد در دوم و خشک در اول

روباه ... عنب الثعلب هندی سرشتش از کو
... شربتش با پنج مثقال و در مطبوخ و دانه او با بجدرم و مصلح
... ده مثقال و ازات او ... مثقال آن کلقند بدلش عنب الثعلب
... مصلحش ... بدلش کاکنج

... مضر عصب مصلحش عسل شربت

حسک فارسی خار خسک هندی کوکهرو
مرکب القوه اسرع بنی با بجد رم مضر
سنه مصلحی روغن بادام دروغنی کنجد

جماجم فارسی قلعه السنه سفیل
اوو درم مصر مثانه مصلحی کثیرا
بدلشی لسان الثور

سر و جشک در دوم

دانه بالنگ فارسی زرکبد در بنک
نه هرد شربت از آب او با بت مثقال
وارد حرم زو با تره شعال وارد انه
او باسه مثقال بولدیرر مصلحی قرنفل
قابض طبع مصلح او شکر و شربت بادلشی
مثل او کل سرخ و دو ثلث صندل شفید

لسان الحمل فارسی بارهنگ
ندارد شربت ارحم او سه درم
ربه و عصاره او بغمز سنبر
از آب او ده مثقال با هم رطلی
بدلشی ... بابه

حماض اترج فارسی ترنج هندی بهات بجورا
نضر سینه و عصب مصلحی شربت خشخاش شربت
طین بدلشی آب نارنج و لیمو

حماض نارنج فارسی نارنگ هندی
نارنکی اکثار او مضعف جگر مصلحی
عسل و شکر

... او ورشهو نباح حرو کسی جرم او
ثقل مصلحی سکنجبین شربت از آب اوینک تخم و کشنه
و هم دارچم او دو مثقال بدلشی حماحم

حلقوم هر و بحر و بعضی اودر
سکنه گوشت کودکلت مصلح اوقو
حامغه بدلشی صدف

ملص السانه هندی سانبجو کاسه هینی
سیمر دغدغرم مضر با مصلحی شربت

دانه انگور ...
مولدر باح مضر معده ... او
ریخته در انکور ...

زيناسي ... يولاج وهيولاسي هندي حضرت
كه زيونه جيبي هج اوت نشر ... ابي اوق
سجدرم مصر سينه وباه مخفف اعصابا يورث
قولنج درسمه ودينا مصلحي شكر ... اودر
زنجبول وعسل ... سبها هرج وآب
... عوزه

... طين مختوم ... مشهور ... المعالق
... مضرته مصلحي عسل ... مصلح آنا
كثير ايدر ... كل ... بي

... عمل بجمر ... اكي ... اكثار
مداوينه لد يورث استسقاو مضر ...
دلوداو مراق وقوت باه ... كرفه
... وسعال ... ومضر اعصاب واعصابي
... ورحم ... ومعده ... وصماخ
رياح غليظه ... املي وضعف ...
... وضعف بصر ... رد ...
... مصلح اوسمر ...
... غليظ
... ورد ... بادام

سماق لوار حلا هندي قالي بهر ... بيا
بجدرم مرو المعده وجكر ... مصلحي
زنجبيل ... سركه

سنباوج فارسي سنباده هندي ... كه
كه بروارواريا ... كسه جوردلار او
جامر ... غشي مصلحي زعفران

عدس ... يورار الناريجور دلار او
مظلم بصر و ... سرطاني وجذام و
ماليخوليا ومحرق خون وباشنر ... بوليد
استسقاو مضر لوار ... قولنج ...
عسر بول واحتباس ... مصلحي روغن
بجد ... ايوبا ... حقه روغن ...
باكوب فربه وسركه

تخم كاهو ... سر
دودرم مصر ... مصلحي
... ايدلشي ...
درم اللاهوي

جلنار فارسیدر گلنار سی دیمکدر یابانی اوله نار درختنک چیچکیدر باردر یابسدر

مصلحی گثیرا ایدر ثانی اولور کزبره فارسیدر کشنیز خشک دیرلر بلعیدر

زنجار وقیل کرمدر زنجبیل ضرر ایدر ولیمون وحالسو

نیلوفر کیمول لوازیج جمیع اعراضی آب اوکندر سبز دیرلر ایکنجی درجه ده بارد و رطب

اوسه ورم ویکسک مسیه تحلیل ابدال اولمک مضرتی صحابه رنوو وضعی النفسی

بمانه مصلح الاتمات وزیادته مضره مصلح وششکی لنعوط ونقلل حیض وریاده اد

آن لموبات مدنیه نفعی خلو بورکلر سیاه واحیلای اورکله مصلحی

لولو فارسیدر مروارید دیرلر یوسی سرد کا تحم ممهیدر ومعروفدر سکونی کوبر حاجه کان

تا هم سعال مصرتماثه مصلحی بلکه کا تحم کلهو وصحی

یک وهم وزن آلی مثقالدر مصلحی شراب ایله وا بعده

سرو در دوم وخشکی رسوم

انبدهار سوی مصرتی ومفاصل وجورنلی وقابل

عقصی فارسیدر مازو دیرلر تاجوجلی ایله

مدلیس ادمار مصلحی شکر وکشیز لر

وحلق مصلحی کشیز ایدرلر بو نشا اماره

زنجبیل فارسیدر امله دیرلر اولده ارحیا ایدر ایکی

بنفشه خشکی کشیم ممنوع سرد صیفی اورسه ورم

تا هچه رم مصرتی سرد ومرودی مصلحی عسل

وعسل وبولدر ونیج مطبخی روغنی بادام

شهرتی بدلسی وزرکنه افعالی اهلیله کابلی

طباشیر دیرلر هیلدرحیس سرد ایله

مدار ونشا ومصرتی مصلحی بعضی صحاب

دکو بید مصر به ومعلج آلی عنبار عسل

زنت بدلسی بونک ایکی حرفه بود

دنصف اصمامی دکل مجلس

شهرتی بدلها ث.

[…]شربت دیمر دوم دیمر در اول

[…] کاسنی شربتنک اتی ادر شربت ازرات تنه لو زعرور
[…] تا نیم رطل بصر بتره فی مصلحنی شکر و تخم او میشی مثقال و از جرم او ده دارد
مایل بحرارت و ازده درم تا بیجه درم مفضی مثقال بصر کرده بورث قولنج مرعلنی
مصلحنی سکنجبین اسهول بدلنی سبب نرشش

[…] دیمر در دوم

قثا الحمار شربتی سه درم
قثا فارسی خیار زردار هندی لنکر مولد ریاح
نفخ ریاحه مصلحی کثیرا بدلنی خیار زره دقولنج و دبیر هضم و خلطی کم ایر و اثیر بلد
[…] عن او ار روغن کدو و ضعفنی منتعه عفونت ور افعال ما نند قند
مصلحنی عسل و توهنی در از ما به و شربت آب

[…]حنی ماریسی کما بو شربت از اب ابو کدو سک دیوانه گزیده را نفع و
[…] تا سه درم و از بحمشنی دو درم انکنار خشک کرده او جهت اسهال صفرا و غنی عدیل
او نفر باه و بوله و نفر صاحب سل و
زبو و بورث لبنیال و ضعف با مره و مصلح
[…]زلا نعنع و کرفس تخم و هلیله پرورده ذریره

لبلاب به هندی عنق بجان آن شربت از
آب او تیم رطل تا نشی م مرد مثانه
و دعص مصلحنی شکر و ازقسم کثیرا او
شربت بکمه تا سه درم

[…]طحلب هندی کلب

رصاص ارکود […] شربت سیاه اسلمه مصل
او کشنده است

سرد در سیوم

سرد در سیوم و خشک در اول بدارو

سرد در سیوم و خشک در دوم

تمر هندی یعنی املی سربت ارهفت مثقال تا ... تلخ فارسی برف هندی بالاماعت اصفا
صفراوی اکثار زاوبوجب ... و سعال مضر حرارت در معده و مجدد رو ... و بور
سیفر ر مولد سده مصلحی کثیرا و خسحاکس و سعال و مضر احشا بر ضعیف و بهر ودیش ... سیاه
نبقه و لعاب بهدانه و عناب ... الوث اوررام باطنیه مصلحی قرنفل
و در عمر ... ورشکمی ودانه او در سیوم خشک

صندل هندی صندل سفید سربتی بکمثقال مضر باه
و قاطع ان و مضر ... مصلحی عسل و نبات

سرد در سیوم و خشک در سیوم

افیون ... اصل لفاح ... الغول از حسحاکس ... سربتی ارتلعد ...
... مضطراط رباده ... ایک مجموع و ودو
... مضطراط معلط ورم او کسده و سقطار ... و
خول و ... مصلحی ... باه ... مصلحی
حبه و فلفل و ... دار حسین بدل ...

انجبار ... بدار و سربتی بکمثقال و ارسه ... و ...
عصاره اویکد ... مضر ... و در احتباس ...
مصلحی ... و بدلی مثل ... ربع

ورق الفنب هندی برک نیک مربی کم الاوراد

ونا حرارت لطافه وبرودت لیقه تدر شربت

اوبکدرم درست بوزدرم عنبر بعدا درار زنان

ادرارل کسنده یه مسکن باقراط فی ترشیه

منعه فعل اولت وشربتی معین او

بزد ابلیسج سفید وسرخ هندی حرارت اخونی

نهیتی شربتی ابریشم سفید اوسی نبراط تاهم مثقال

ویلبردرم اوکسنده در ومورث سبارو

دوار وخناق وجیوان مصلحی عسل وبعون

بدانشی افیون

کافور سربتی بایلدر انک وودمثقال او

قاطع باه ومفید معده وکوشند للقدر فاتله

ومکلنا راو قاطع نسل در وشنها ومورث

بنفسه بوت مصلحی عنبر ومشک وادو به

حاره خوشبو ولیسا روبدل اومورث سحر اشده

مصلح ال روغن کوش وکل وامثال آن

دم الاخوین فارسیه خون سیاوشان هندیه

بهیه شربتی ازدرم تایکمثقال مصر

روده مصلحی کثیرا ابدانس دمج وعقاع

جنسی ترشیب

سرد درسوم

لعله المحمقا مازرت لورک مشهور حرفه هندی

خدلونیا شربت ازعصاره او تکاهین مثقال

سرد ویبوم فی سرد در دوم

بدر قطونا مشهور در تنحول مصر عصب مفسد

سرد در چهارم وخشک دردوم

خولنجان ... ماهی دهتوره شربتی بایلدر

... ود ... او مورث جنون وفساد فکر

سرد در چهارم و خشک در سوم

[illegible] لوکران نجم نبات [illegible] سنه منی بگعد و

باسمه

سرد در چهارم و خشک در چهارم

افیون ازخسی سیاه مصر و مصلح او در

معتدل در سرد و گرمی و خشک در اول

هلیله کابلی هندی [illegible] شربت [illegible] درم

او تاب مثقال و در [illegible] تا نصف مثقال

بدلی بلیله سیاه

و [illegible] زر هندی [illegible] شربت

از یک قیراط [illegible] مضر مثانه

مصلحی عسل

سکنجبین که در [illegible] دو [illegible] سرکه [illegible]

صاحب الشیخ و صاحب السعال [illegible]

مصلحی ماء الشعیر [illegible] حلاب و [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] در هندی عوام [illegible]

[illegible] تا [illegible] درم و [illegible]

آب [illegible] تا [illegible] درم مضرسی [illegible]

مصلحی بدلی [illegible] الاشتی [illegible]

واصف ال اصل السوس

معتدل در [illegible] و خشک در دوم

[illegible] یاقوت سرخ [illegible]

قیراط تا [illegible]

و ... الفار [illegible] تا دو مثقال

مثانه مصلحی [illegible]

صمغ عربی هندی [illegible] شربت [illegible]

[illegible] مصر [illegible]

کهربا در اول درجه سرد [illegible]

خصوصی هندی [illegible] تا [illegible] مثقال تا [illegible] درم

ایکی [illegible] هر بیت یا بر ایر وشنج دراوله
شربت [illegible] مرکب للقوا اشربت ارحام او
[illegible] درم با مجدرم و آب اویب منه الی با
[illegible] مثقال وزن مطبوخ با ده درم مرضر
[illegible] مصلح اوکاسنج بدلشی نصف اورل
اوسنا و هلیله زردرست

باررفارست برنج هندی فلفل یا لمحلیه در عطار
مزاج حرار [illegible] دیر باردر مزاج هر دو ست
احداث مسکب [illegible] قولنج وسده فرر
طبع مصلح ال خشب هندلی در آب نخالة
آرد گندم و خوردل یا بشر به بدلشی آرد
جو معمول

معتدل درکرمی وسردی و بهر در اول

[illegible] هندی سنبر ادم مرکب للقوا الکدرم مصر ثقل
[illegible] اشیول بدلشی در بعذبه و غیر للا جمع
[illegible] بزرور بلبلی و تعلجه تخم کدو

زمان حلو فارست انار سهرس الکما [illegible] بقیه عذا
ومرخی معده مصلحی انار ترش وور بارد
مزاج هر تحبیکی

[illegible] سهر یا در هرود سه ست با بشدرم

معتدل درکرمی و سردی و بهر در دوم

[illegible] حلو فارست ام ود سهری مایل بحرارت
سولا [illegible] وقولنج مصلح اور [illegible] ور از بابه رست
[illegible]

معتدل در بهر [illegible]
خور مایل شمع لحم دجاج ماء الورد ورق نقره ورق زر سیاه اول سبز است
[illegible] مایل
[illegible] شکر زنبق توسلی لقاح

مسدد بابا
مجدد [illegible] ادویه که [illegible] حرکت را
السلع اصل اللقاح اسپنه لور دسته اصل الذرت بیخ سوت جنکا لحم و مرکیا کو خور مایل
بر نیه [illegible] [illegible]

ایارج للقوقیون سبستین لوکرالی قنب کاکنج کندر لوبان لبن الحلب

لونک حنظل بهروج الصنم

مسهلات صفرا

اجاص رتسیس سقمونیا تمرهندی ترنجبین خیارشنبه سقمونیا شاهتره شیرخشت

شبرم صبر گلسرخ لبلاب مازریون هلیله زرد

مسهلات بلغم

لفاح تربد حرمل حب النیل شحم حنظل غاریقون فربیون قنطوریون قثاء الحمار

ماهیزهره ماهودانه

مسهلات سودا

افتیمون اسطوخودوس املج بالنکو لفاح حجر لاجورد بسفایج غاریقون لسان الثور هلیله

مقطعات بعض ادویه به غلظ ارانده

آب کدو ثلج وسمه تخم خربوزه بوره تخم ترب ورق آلو تخم ... تخم جرجیر تخم ماردول

حرملی سکنجبین کنکرزد کندس لوبیا سیاه تودری ماءالعسل کنگر هندی

مفتحات بعض ادویه که سده ... ایدر

اذخر انیسون افسنتین اسطوخودوس افتیمون ابرسا ... حماما

حرمل دارچینی زراوند زیره زعفران زراوند ساهتره صعتر عود غاریقون

فادانیا فراسیون قنطوریون فودنج کبابه کرسنه ... مرزنجوش

ملطفات بعض ادویه که ملطف اخلاط غلیظه که ...

ابهل

وبهلیله اسطوخودوس افتیمون الکبره ادوجر ابریسم کوزه بالویه دیده
بیدانجیر جعده حاماجب اللبلاب حرف حاشا حرمل حردل دار فلفل
زوفا خشک زراوند سکبنج اسداب شیرین که صبغ عاقرقرحا فیحک قلم
قودمانا کمادریوس . تمام ماتجاوه وح

مدرات بعض ادویه که ادرار بول وحیض وغیره کند
اهلیله افتیمون اصول الجذلیل مرجانیف بالویه بز بادیان ترمس تخم کرفس
جعده خطبا حاشیر حب الحضرا دارچینی زرارباد زوفا خشک سذاب سعد سلیخه
تخم عروق عود بادابیا قرسیون قودمانا فطراسالیون قصب کبابه کرفس کمادریوس
شعر مریم حسی مشکطرامشیع ماتجاوه تمام

مفتتات بعض که سنگ ببرانه
اسارون مرجانیف بر سیاوشان بادام تلخ تخم خربوزه خشک حجر الیهود زرارباده
سعد سکنجبین صمغ آکو نخود سیاه .

بالطبع بعض ادویه که طبع را بند
ادجر امرود مجمیز بلوط . بند بافلا نیج بار سنگ تخم السنا بر قوم تخم گل حب سرو
رم للاخوین زعرور سماق طباشیر طین مختوم عدس کهربا کنغر کردمانا گاورسی سفرجل
وردنار دی . ... زنجی نخود ورق رز .

... اینند
مرزنطانیعی اسبول طحلب بنفشه حطمی خبازی لسان الثور حب بلوط
دیورل ... ثور بنج بعیر اجوانی حرکه

ایضا بهی مصحح تراب یعنی خاکی که از اثبات یا از ارمنی تخت صدمات مرم بند

تونه برشی جلنار یعنی گل انار خورمای یعنی دیانوره حار خشک یعنی کوکهر و حصص مکی

یعنی راوت حب الجم فقیح ازمه ... ل افروزند که لاله خطا نام دار دو دو هندی ملغمه

خیس لسانه یعنی کاهو لوت ... ابرص لسانه عمار تسرع عزه او بات کشنیز در جهات

دود الحل یعنی کرم سرکه سعوط او دافع کرم دماغ رصاص الالکود فارسی سرب سیاه یعنی

او عدد و غیره را بادع زنجفر یعنی شنگرف خوردن او جاپرست سماق تمعه یعنی

صندل تفیده ورد عنب الثعلب سیاه او غیره حمل ... سه کزبره یعنی کشنیز ارمز

نیل برگ شه اوضاد اگر هم برگ و گل او هند با یعنی کاسنی

محللات یعنی ادویه که غلظ و صلابت را به تحلیل برد

اکلیل الملک ربق رنفل اذخر اسارون اصحوال ... مقل بابونه برگ

بوده جعده مرمس حاوشیر خاخر زهره خطمی خروع روباه برگ

ورا اوده پوستی صمغ البطم غار قنا قنه کماد لوسی کمات کبر لاادن مر

منضجات یعنی ادویه که او ورم و صلابت را نضج دهد

اکلیل الملک ایرسا الحبه مررکی خطمی زعفران صمغ البطم لوب زادیا

میعه موم مرد زنک

مفتحات یعنی ادویه که لحم و ریح را شکسته و تحلیل برد

راسن افسنتین ... بیخ ... تخم کرفس خاوشیر حمامه وار فلفل ...

ازاوده

ورواوند زرنباد سداب سی صعتر فلفل فودنج کندر کرفس نخواه

مقویات دماغ

املج ... ضان بلادر بندق بالنکو بهار به ... بهار امرود دماغ عصفور ...

و عود ... زنجبیل سعد ... سنبل شربت نارنج عود عنبر عاقله و ...

کندر کلسرخ لحم تدرج لحم دجاج لحم دراج لبن ضان ماء الورد مشک

لسبری باهمنی

مقویات دل و مفرحات دل

امرود انار سیری ایملج جوز بس زرنیج ابریشم آمله بهمنین لسانیح بوستانیح

... با بالنکو بادروج بم هندی جدوار دار چینی درونج ریباس زرنباد زعفران

... بوس سنبل سعد سلیخه شقاقل صندل طباشیر طین مختوم عود

... و مشک فادانیا فاقله کهربا کافور گاوزبان کشنیز جنک کلسرخ لولو لاجورد

... ورد تمام نیلوفر مازریون نعنع نارنج ورق نقره ورق زر هلیله یاقوت

مقویات معده و کبد و جگر

... اطفار الطیب جوزبوا حمامه حب بلسان دار چینی غافث و فلفل قرنفل

... باردین

مقویات معده

... اقله ... بلیله بالنکو جوزبوا دار چینی زرنباد سعد سلیخه سماق سفرجل

... نانخواه بهدی طباشیر قوه و فلفل ... کل ... کندر کرویا مصطکی سکر ... نیج

تحفه نعیم لدغ

اوراق الاقدار اصل البعه انزروت ترکسعرب کمل او مافلا

وبخاره ترک او

لبعاج بحم الکبر وورق او برجس هلیج جاورشی جمیع اجزا سحق

وجمیع الواح طلی خب صنوبر وردی عصاره زیتول کوسن قنورجوز بحرف

کثیرا و لحیه التیس لسان الحمل

فاطمات دیدار بطن واول تعبیر دروبه که بلکه کرنهار لکم وکوبحشی

رفسنش برنج کابلی جعده روفار جشک

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه رساله جالینوس است در بول لقبه

اسباب دال بر آنکه از سه عضو است مجمع حار رطب است

این بر سه عضو الفصل ان با لا کدست بول الفرط در جهان ...
و در شتان بکمال معتدل المقدار و در ... قلیل المقدار ...
از جهت ... شروع مرطوب است

از صناف و الوان اخلاط یازده قسم است

الوان مره و اصفرا	الوان بلغم

اصفر	احمر	علو	حامض
بیت تنج ...	... رنگ ساح		زجاج ...

نوع دوم — انواع کودا

سپاهم ... در کوه ... کوهه باشد الله را
ان کود ا درو ... که لطیف باشد
علطو مره ال ... و کرم و قمر و انا
عفیف و کارد ... حا رطی باشد
... حرارت

... که در بدل انسان لطیف ...

اول روح که بخار لطیف ...	بخار رطب که مادی چون لا لطیف و روح ...	دوم لطیف که ان ... لطافی قلیل ...

بیکو بدانکه ... از طبعیت کار ... و ارکان حرکت ... و ... حرارت ...
بدانمی شود پس مخالف ... یکی شد ... حرکت ... کون را و از سکون
برودت ... پس یکی حرارت لطافت ... و برودت لطافت
سفل پس ... حرارت سیلان یکی بر برودت ... گرم و ...
یکیه سرد ... را و سیلان ... رطوبت و ... یکی حرارت
این رطوبت را ... ~~... برودت آن حرارت~~ ... پس ... بدانکه ...
و ... و سردی و خشکی پس لطافت ... گرمی و ... است و لطافت

...

بدانکه ... بر ... ایشان ...

اینکه سرد و تر است و خشک است تجاوز کرده است و خشک است نارنجی
آتش و هر گاه رطوبت تجاوز کند بر برودت پس هوا شود و
از وی آب پس سرد و تر است از وی هوا طرف بالا میل دارد و از وی
سبب برودت لطیف و ثقل است بر اینها بر یک از این طبایع اول

دوم شبیه است

بیان حرارت سرخی و خفت است	برای برودت سفیدی است و کلیها	برای رطوبت تیرگی و سکینی	برای یبوست صفا و رقت

دلیل المشابهت برین بیان الحکم

دم مشابهت دارد برنگ قرمز	صفرا مشابهت دارد برنگ زعفران	سودا مشابهت دارد برنگ گل	بلغم مشابهت دارد برنگ آب صافی

رنگ قاروره بر هشت قسم است

اترجی	زعفرانی	ابیض	کبود	کراثی	ارغوانی

احوال قاروره

هشت قسم

۵

وقتی که دیده کو دلول سرج
و شیره لیس مبک علته حول از
سرخی و دلالت بکند بر گرمی
و بر سکو بر بکوب مر است اهل
دل گرم و تر است

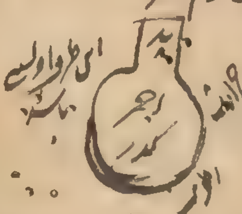

۴

وقتی که دیده کو دلول سرخ و صافی
و رقیق لیس علته مره صفرا است
سرخی و دلالت بکند بر گرمی و
ورق بر ... بعد اصفر اکرم
و خشک است

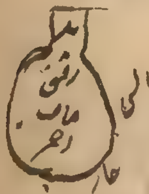

۵

وقتی که ممزوج کو در رنگ زعفرانی در
معصفر ... رنگ با زعفرانی
سرخی مایل بر زرد است اهل حول
ممزوج کو د ما صفرا ... دلول
ارغوانی

۳

در وقتی که دیده کو دلول سفید رقیق
و رقیق لیس علته مره ... سفید
و دلالت بکند بر ... بر دو ... و
رقت بر ... بعد ... کو د ...

۷

وقتی که دیده کو دلول سفید و تیره
علته بلغم ... سفید و دلالت بکند بر سردی و
و بر سکو بر ... بعد البلغم سرد و تر است

۶

وقتی که ممزوج کو دکل بر رنگ ... گردد
سیاه مایل لیس ... بر است اهل کو د ...
کو د ... کو دا که ... ممزوج کو د ...
... دلول سیاه

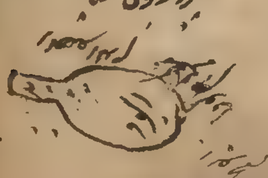

اگر ... بود طالع در مرض و دلیل ...
وقتیکه ممزوج بود کل آب چا[ق]ون
بیکدو رنک کی ... بود
که مخلوط بود ... شود رنک لعل
کر ... کند ...

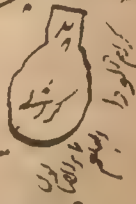

و دیگر ممزوج بود ارد آب چاپون
مکرد رنک زعفرانی بهکلر مره مقرا
وقتیکه ممزوج بود ... بکرد رنک
زعفرانی

بول و مرار ... اولی ...

اول ... دلالت ایلر ... ممزوج اعصم
... غلیظ دلالت ایلر ... اعصم

سیوم جمع ... شکل قاروره
دلالت ایلر ... منور
و دلالت ایلر ... اعصم تمام
شکل الظرف

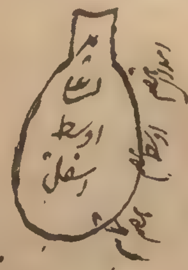

واکر العلی ... دلالت ایلر ... و دلالت ایلر ... قسم
... کند ... لعل

دگر قوام هرگاه ریم نبود و در درد ورم ... بالا قائم باشد
و دلالت میکند بر بیماریهای قائم است و اگر در وسط باشد ...
مجهول حکم میکند بر طبیعت نامرضی و فضله ... در شیر ...
غالب ... واجب است بر طبیب که ظروف را بپوشد تا ... کم
بر ... واقع و بول راند ... در دست ... کرده ملاحظه نماید
هر آن ... که در ... را شاید بر طرف ... اند

بدان که اکثر مردم جاهل از اراده ... و شرارت ... قاروره ... بول را ...
... میدهند ... شرار ... فرق ... در بول ... و ...
و بول صحیح و مریض

بول — قوام — زبد — ثفل — رسوب — غلظت

پس ... لازم است که از بول جدا شود و آن ... و قوام و ...
و ... مختلف بود در بعضی مزاجها و ... و لون و غلظت
علامتهاست که در ثفل ... و ... میل کرد

بول ... و ... در ...
... در وسط ...
... باشد

بول ... بسیار ...
و ... از ...
و قوام ... باشد ...

...

...

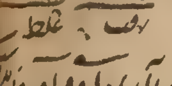

بول ... ارقول حر است
بنگ سفید است ... دارد لطف
صاف و کثیف ...

بول ... سفید است ... زرد
مایل و رنگ سفید و غدر است ...
ندارد ... معلوم شود ...
روغن زیت

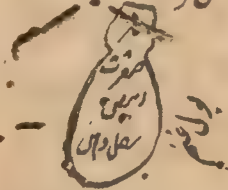

بول ... زرد ... ماید ... زرد آب
... نه کس ... شود و ... طرف

هر کس ... سکنجبین کرده
کرده باز دشود رنگ ال زرد و مایل
سفید ... اورا ... دیگه
... سینه را الطرکه ... سینه
مانند عسل خیسیده باید

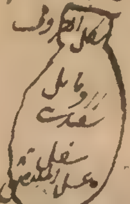

آب ... سفل ... رنگ ... کبود
آرد ... ال ... واقع است
... مایه
گویا قایم ... بول ... سفل ...
ورنگ ال زرد سفید مایل

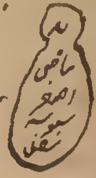

... عسل رنگ ... سرخ مایل ... زرد و بالا ... ال
کف و سرخ ... نشی

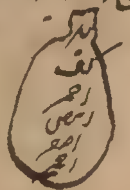

رنگ مره صفرا ایچ سبب کری ولونی دم کبی رسته سببی اول [illegible]
صفرا بلغمه بمنزله زعفران در وقتیکه حل نکنند زرد بنود جاکه [illegible]
وقتیکه طاهر نبود بطرف خارج [illegible] بود نعامجه زد رنگ کی اندکه
وقتیکه [illegible] دا ممزوج الود کر تشنه نسکر دد و هر کاه که در کود ابار
[illegible] رنگ سبز میکردد و اکر تا دیر دران بماند سیاه کردد چکه
نارجبه که در رنگ زعفران دیر بماند رنگ اترج میکردد و لیس این بول
طبیعی نیست وقتیکه ممزوج بود در مزاج [illegible] ارغد است سرد [illegible]
بعض اوقات صفرا کم میکردد و بلغم زیاده این سبب بول سفید کردد
این هم طبیعی است

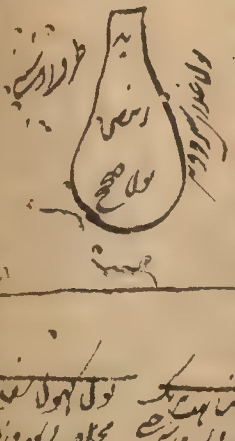

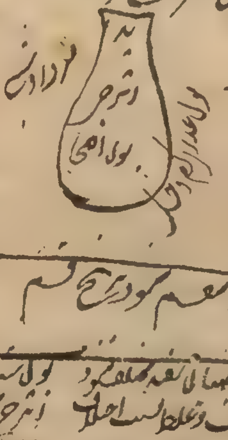

بول بلغم کود بر سه قسم

بول صحانی لعبه مختلف بود و درد وقت غلط بسبب اخلاط عدد

بول سما ای نباهت بنگ اترجی مختلف بود و در سرحی و در رنگ

بول اهوانی لعبه رنگ مختلف بود زرد وقت زرد

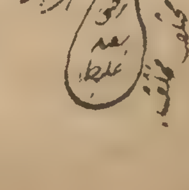

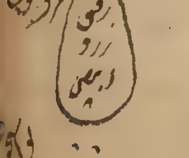

بول سوخته مشابه ... دارد
بول صبیان ملک ... مایل به سبزی

زنوث
بول مردم رقیق مایل به صفا
دوام ال ... غلط ... و بالای
ورقی و سفید و بالای آن کف مشتد

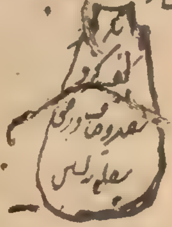

بول حامله ...

بول زن حامله اگر ماه سه ورد
صاف یا صحاری بول لیس بول
حامله است

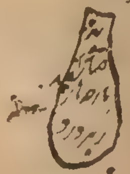

اگر ماه به اول درد سه
ماهگی نزول لیس حقیقی ...
... سرایع حمل را
و اگر ماه دوروز رقیق
لیس آخر حمل است

بول بعد جماع

علامات ولد بیل صحیح الوان بول

بول احمر رقیق [illegible] بود
بود و سرخ و غلیظ و تیره
پس [illegible] بمیرد

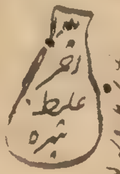

بول احمر [illegible] و [illegible] دیده
بود قلیل و سرخ و تیره
پس بدبو [illegible]

[illegible] ربع و [illegible] دیده
بود لطیف زرد
و [illegible] بطلان [illegible]
گشته

بول احمر ربع و [illegible] دیده
بود درد و سر [illegible]
پس زود بمیرد

بول احمر [illegible] که [illegible]
و بقدر [illegible]
اعضا [illegible] قلیل سرخ و
صاف و بالا [illegible] احمر

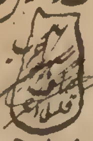

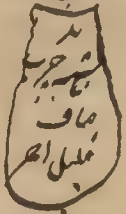

بول [illegible]
دیده بود [illegible]
قلیل زردی و دوام ان
[illegible]
[illegible]

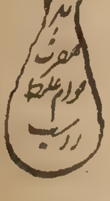

بول [illegible]

بول حموم زرد رقیق و سوخته
مضطربه یعنی یکجا قرار
نگیرد

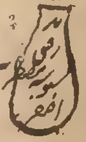

بول صاحب صفرا و سکته
[illegible] دوار و بواسیر [illegible]
[illegible] و ثقل [illegible]
بگیرد

بول صاحب سرفه [illegible]
مایل سیاهی [illegible]

بول صاحب وجع الطحال
سیاه غبار کدر

بول صاحب وجع الکبد
غلیظ تیره

بول صاحب سعال اصفر
رقیق و صاف

بول صاحب صداع [illegible]
مایل به زردی [illegible]

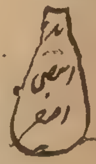

بول صاحب وجع [illegible]
و ظهر [illegible] و غلیظ [illegible]
[illegible] ایستاده

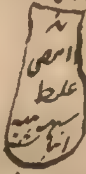

هرگاه [illegible] صاحب بول [illegible] در [illegible] و [illegible] و
بول او [illegible] را [illegible] و اگر [illegible] گوید [illegible] و بعد [illegible]
جواب بول [illegible] در [illegible] چرا که علامات [illegible]
[illegible] لوده [illegible] و [illegible] قاروره [illegible]

اکر دیکر شیء اعتبار ایدلکده خلیجه رنک [illegible] الکلی

شیء ارانه تفاوت ورنک شیئک آکو خصوص قاروره امام

کما رقو شعر [illegible] ورنک کردن رایه ارکتبی [illegible] اعتبار شدارد

دیوا [illegible] [illegible] بده بدر اینکه [illegible] رطوبت دارد

بح [illegible] ورد کرن صفرا ایی شیب [illegible] بول روی بود

تمام شد [illegible] رساله قاروره

الفصل روزهای بحران

عدد	روز	حکم	عدد	روز	حکم
١	روز بحران است	تندرست	٨	روز بحران است و حکم از حکم روز سیم و [illegible] بحران است بود [illegible] [illegible] بود	تندرست
٢	روز بحران است	تندرست	٩	روز بحران است	تندرست روز بحران [illegible] [illegible] روز [illegible]
٣	روز بحران است بعد از آن بیمار است حاجت [illegible] هر سه روز اگر تندرست الحاق الله	تندرست	١٠	حکمی روز هشتم است	تندرست
٤	روز بحران است	از روز بحران سیم تا چهارم خبر دهند تا بعد اگر این روزها بحران ظاهر بود بحران روز ششم کنند و اگر نیک بحران روز هفتم	١١	روز بحران است [illegible] روز [illegible] [illegible] است	تندرست از سه روز چهاردهم
٥	روز بحران است اندر کی روز بحران ها نیک [illegible] بود	تندرست	١٢	[illegible] روز هشتم است	تندرست
٦	روز بحران است [illegible] [illegible] بحران نیک [illegible] اگر الحاق الله [illegible]	تندرست	١٣	در [illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible] بحران بود و از آن که [illegible] بحران [illegible]	تندرست
٧	روز بحران است [illegible] بود [illegible] روز [illegible] است	تندرست	١٤	روز بحران است [illegible] [illegible] [illegible]	تندرست

۱۵	روز بحران الا آنکه [illegible] بود از کوه [illegible] تنگ باشد	سعد نیست	و اشتر [illegible] ۵ ۱ [illegible] اخر ۳۹	همه یار روز بحران است	هیچ نیک سعد نیست
۱۶	اکنون از روز [illegible] هم نیست	سعد نیست			
۱۷	روز [illegible] [illegible] چون روز [illegible] رسید	سعد نیست از [illegible]	یکم	روز بحران است و [illegible] کسی این [illegible] ضعف باشد	این [illegible] سعد نیست
۱۸	اندرین روز بحران اگر بیمار از آن باشد اگر و روز [illegible] [illegible] باشد [illegible] باشد	سعد نیست			
۱۹	و در این روز بحران کم [illegible] باشد اگر بود بد باشد	سعد نیست			
۲۰	روز بحران است کسی [illegible] روز چهارم [illegible] [illegible] دست [illegible] دست نیست	سعد نیست			
۲۱	روز بحران است	سعد است			
۲۲	روز بحران است	سعد است			
۲۳	روز بحران است	سعد است			
۲۴	روز بحران است و [illegible] اول [illegible] بدی [illegible]	سعد نیست			

[illegible]

دوار از هم طور
مخابرات [illegible]
فوج [illegible]

بوب [illegible] الحر صحرا [illegible] دار ساه [illegible]
و [illegible] جشنه [illegible] هردو در [illegible]
دفن [illegible] در [illegible] و [illegible]
برص طلا [illegible] و [illegible] چند [illegible]
بحسنه [illegible] هر دو [illegible] روکر و گوالبار [illegible] دادام
[illegible] چلا در [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله نبض منقول میشود از
کتاب مفرح القلوب که حکیم محمد ارزانی
مرحوم در شرح حاملی [illegible] فارسیه
تصنیف فرموده و ما بعض متن
فارسیه را موقوف داشته
عبارت شرح می نگارم

و نبض در اصل لغت حرکت رگ را گویند و در اصطلاح [illegible]
از آنچه بیشتر باید و در اینجا چیزی که بعضی از آن موقوف علیه معرفت [illegible]
و بعضی از لوازم و شرایط آن است ابتدا گفته میشود تا بیشتر در ادراک فصل [illegible]
معتدل و معاون باشند پوشیده نماند که اصابع نباض باید که نرم و لطیف [illegible]
تا بتمامی لمس تواند کرد و نباض معتدل المزاج و سلیم الذهن و صحیح الحواس [illegible]
باید تا فایده او اعتماد در شاید و نبض در وقتی بینند که نباینده نبض [illegible]
و غم و فرح و حزن و آنچه [illegible] و طبیعی [illegible] مانند [illegible] و ریاضت [illegible]
و حرارت [illegible] دیگر گرسنگی و سیری و مانند آن [illegible] متغیر شده نبض را [illegible]
زیرا که لحاظ نبض بعد [illegible] حالات اعتبار [illegible] باشد که هیچ جا که مزاج [illegible]
هر شخصی دیگر است نبض نیز باعتبار هر شخصی دیگر باشد و حسب [illegible] مزاج [illegible]
و فصل و سال و بلاد متغیر [illegible] احوال نبض [illegible]
آنگاه ظاهر شود که طبیب نبض همان شخص را دیده باشد بارها و در حالت صحت [illegible]

ضعف و مرض او واقف بود زیرا که اگر به ضعیف باشد حکم خواهد [illegible] حالی
حادث نابر [illegible] بر احوال مبتلی والغا باید که مرض را کجها را کشف کند
مسجه و [illegible] و نبض و [illegible] بجوید بدیوخه که [illegible] هام [illegible] نماید
صاحب مرض باشد و مسجه بطرف ساعد و [illegible] یونان [illegible] و [illegible]
ظاهر است که رگ [illegible] ابهام [illegible] بطرف ساعد
[illegible] محقق [illegible] که [illegible] باید که [illegible]
ساعد [illegible] را خوب [illegible] باید و مرض [illegible] ساعد را
[illegible] مرض [illegible] زیرا که اگر ساعد [illegible] بود [illegible]
[illegible] طبیعی نماند و تخلف [illegible] کما لا یخفی و [illegible]
باید [illegible] و [illegible] اعتماد [illegible] کرد و [illegible] گرفت و باید که
[illegible] نبود [illegible] باید که [illegible] مربوط نباشد و [illegible]
[illegible] نبود و بیننده و نماینده هر دو جالس باشند و جلوس نماینده مربع
باشد فامت [illegible] کرده و تکیه بازده و بیننده بیمار باید مرض را در قوت
و ضعف [illegible] بود و باید که تقویت تشخیص کند و اگر ضعیف باشد [illegible]
[illegible] زیرا که اگر ضعیف باشد [illegible] [illegible]
از حرکت باز نماند و هر گاه ملاحظه مرض کند باید که [illegible] ندارد که
[illegible] بلکه [illegible] حاصل آید زیرا که در [illegible] اکثر تغیر [illegible] و حالات
[illegible] نبود و [illegible] مدت تشخیص مرض [illegible] که تا دوازده [illegible]
[illegible] محمد ذکریا [illegible] حکایت کرده که [illegible]

قبل التجسس ضربة على النبض و اگر در چهارده به یاد حسب ضربه ممکن
نیست که شریان از سبب صلابت کرانه اثر از استیلای خلط و یا امتلا فعل
نماید لیکن میشود که در سرود شود حرارت عجلی و سرعت و تفاوت و تواتر
مختلف گردد و گذا از قرب ضعف تقدم باخر و ظاهر است که در دلایل
طبیب را نفع کلی حاصل نشود تا آنکه اوایل اسلاف ملحوظ داشته حکم کند چنانچه
مریض و الحکما باید که طبیب بعد ملاقات مریض زمانی توقف کند در مرض و بدن و آنچه
تکلم و احوال پرسی کند شفقت و محبت و بعد استیناس و تسکین مریض را نبض
زیرا که بسیار باشد که مریض را از ملاقات طبیب کلفتی فرح مفرط یا حیا میشود که
شرم و خوف پس اگر همان وقت ملاحظه نبض مشغول شود نماید تغیر حال او
بی محسوس نبض گردد ولهذا در حالتی ملاحظه نبض باید که ببینند و نماینده هر دو
و تر محل از عوام مردم و بعد ملاقات به و از هرچه که باعث شغل نفس طبیعت شود خالی
باشد زیرا که درک حالات نبض از قبیل درک معانی دقیقه بود که بدون حضور خاطر
صحت حواس مستحصل نمیگردد و بدانکه ملاحظه نبض از هر شریانی که باشد مبنی
حیث الذات تفاوت ندارد و باعتبار شعار زیرا وام مقصود لیکن از همه شریان
ساعد را مخصوص بالحس کرده‌اند به چند کار یکی آنکه دست را زود بهر
تواند آورد و در اخراج دست شرم نبود در آنکه دوم آنکه شریان مذکور زیرا
و مجهول دیگر شرایین اندر گوشت پوشیده نیست سیوم آنکه شریان مذکور محسوس
دیگر نیست بحوالی شریان اضلع چهارم آنکه او واقع شرایین است و روح

و دو سه

در وی بدان سبب که لهذا احوال اولی از آن نبض یافته میشود
باشد که در یک نوبت حرکت هیچ زمان محسوس نشود دیگر حرکت ثانی که
در بعضی مستقیم واقع شده و بانقباضات حرکت کند و بیاشد و باد خالی اصبع
محسوس نگردد پس در یک نوبت هم مبسوط و حیات وفات شد از آن بود و سریان
ساعد از اعتبار ساقط باشد دیگر و زیر که هر واحد از امکنه مخصوص شد در جمیع
آن گفته خواهد شد انکول در باب که بحث نبض تمام است لیکن در کتاب متعمل
هر دو فصل [illegible] لیس یمکنهم لعل بدر سیم که نبض
ست از مکان روح حیوانی مرکب از انبساط و انقباض است گنو ذل فوائم
[illegible] نبض تمام شد احوال علت های نبض بیان کیفیه خاصه
گفته لتغیر بدو الروح بالنسیم یعنی هر ایشان سرد روح بجذب هوای تازه ولاخراج
هوای بخارات مستنشقه و بعضی زعم کرده اند که اگر مولف بجانب شیر بدو بهر
تکلف کما قال الشیخ شهر بود بهر انکه روح لا محاله گرم است و کذلک [illegible]
منعقد در وی قبول قوت حیوانی راجع بود دست مغلوب وظ پس شیر بدو در حقیقی
مطلوب باشد و در دفع این زعم گفته اند که روح بالذات مغتذی است محتمل له
لانها حار و لو قوم بالتجارب لمکن از انکه باختلاط بخره دخانیه حرارت
نبض در وسیع افعد مامر احتقال و نکاثف بالضرورة تغیر بدو محتاج است الا
بالعرض بالواسطه دخول هوای تازه و خروج ابخره مستحیله حرار مستعار جهت زوال
به بدو و هذا لا ابقد صحه ابقصود و کل نبضه فهی مرکبة من حرکتین و سکونین

قلیل هر نبضه مرکب است از دو حرکت و دو سکون زیرا که هر نبض مرکب شود
از حرکت انبساط و انقباض و ما جاز است از سکون امیان بعد حرکت انبساط و
زیرا که هرگاه شریان حرکت کند و بنهایت آنجا رسیده ما را لیس که در سکون
بینهما لازم است الکن غیر محسوس باشد یا نباشد سکونی که بعد آنچه حرکت انبساط
و قبل اول انقباض بود منتهی آن سکون باطن و قبل سکون آخر انبساط و قبل
اول انقباض از آن نمودیم با سکونی که مطرقی را بعد فرعه اولی و قبل فرعه ثانیه
واقع شود از اعتبار ساقط باشد و گرنه لازم آید که مطرقی مرکب شد از چهار حرکت
و چهار سکون و هذا خلف چنانچه در مجلش بیاید و آنچه بعض شارحان نوشته اند
که نبض لامحاله از چهار جزو مرکب است دو حرکت و دو سکون و حال آنکه مولف قانونچه
در حد بحر حرکت انبساط و انقباض ضبط نکرده پس حد ناقص باشد جوابش آنست
لانسلم که سکون جزو نبض بود چون جزو نبض نباشد در حد آن داخل نبود وجه ظاهر است
لان جزو المقابل لابد حل فی حقیقة المقابل الیه پس سکون نباشد محتاج الیه بود
حصول انبساط و انقباض لازم غیر مقوم باشد مراد از نبض آنست که جزو
حد تام باشد نه ناقص و انما ایراد کرده اند که انبساط و انقباض ظاهر است که
زمان واحد یافته نشود پس حرکت نبض را از اول دوم مرکب کامل ممتنع باشد زیرا که
ترکیب هر شی اجتماع اجزای ما ترکب عنه شیر کا است و هذا لا یوجد فی النبض
این گفته اند که ترکیب دو گونه است یکی خارجی دوم ذهنی ترکیب اجزا که
شده خصوصیت ترکیب خارجی است نه بهر ذهنی که "" تحکم و ترکیب نبض ظاهر است که
ذهنی است

دهند پس بنابر این حرکت با انبساط و انقباض که نیست معه عدم حصول ما مکانی و مال
واحد جائز است بالجمله تا دل مجموع افتقار است الکون یعنی حرکت و اینکه بعضی از آن
کدام حرکت است و حرکت انقباض محسوس نمی‌شود بانه و حرکت بعضی جلو نیست و
کمیت او کیف و مقادیر حرکتین سکون نیست چه قدر نیست و حرکات هر چه متعلق بدین
مبحث دارد هر یک بفایده علیحده که گفته می‌شود بعون الله تعالی
در معنی حرکت و اقسام او باید دانست که حکما حرکت را چنین تعریف کرده‌اند
که هی الخروج من القوة الی الفعل علی التدریج او یسیرا یسیرا او لا دفعة یعنی
حرکت عبارت است از بر آمدن چیزی است از مرتبه بالقوه بمرتبه بالفعل با هستگی مانند
اندک و نه بیکبار یکی و فایده این قید آنست که تا کون در حد حرکت داخل
نشود زیرا که خروج شی دفعة از قوت بفعل میسر است بکون و زوال دفعة میسر است
فساد خود بود شده نماند که حرکت غیر انهاست زیرا که در حرکت هر گونه که بود شرط
است که متحرک بر صورت نوعیه خود باشد یعنی تحرک بخلاف کون و فساد که تغیر صور
مستلزم آنست و تعریف حرکت بدین حیثیت قول بعض قدما است معتمد علیها است
ارسطو گفته انها کمال اول لما بالقوة من جهة ما هو بالقوة یعنی حرکت کمال
اول است مر چیزی را که بالقوه است از جهت که او بالقوه است و توضیح آنکه هر چه
بالقوه است نیست با آنکه بالفعل باشد نقصانی دارد پس شی بالقوه را از قوه بفعل آمدن
کمال باشد زیرا که کمال امر لایق گویند که حاصل بود در چیزی که معد بود از آن امر
در باب حرکت که کمال ثبت شده لایق بودن معتبر نیست مجرد حصول امر کمال
غیر لایق بود خواهد گفته آمد حق آنست که مراد از کمال درین امر مقابل امر
الی الحصول کیف ما کان و حرکت را کمال اول من جهة ما هو بالقوه از آن گفته که

که حرکت بعد حصول او به بالفعل کمال ثانیست مر آن شیء را و اولاً مر اینه که
که القاف او بکمالی اول از همان جهت است که کمر نیست از آنجهت که فی التخفیف
حرکت من جهت ما هو بالقوه کمال ثانیست وحصول او به بالفعل کمال ثانیست
بهر آنکه کمال اول در جسم صورت نوعیه است و جسمیه آنست وظاهر است که قوه
بعد صورت میباشد فافهم و افلاطون تعریف حرکت چنین کرده انها کون
فی امر من الامور بحیث یکون حالة فی کل آن یعرض مخالفة بحالة قبل الآن و
بعده یعنی حرکت بودن جسم است در امری از امور بحیثی که باشد حالی او در
هر آنی که لاحق میگردد مخالف حالی بود که میباشد از آن آن قبل و بعد و ... است
تفسیرش آنکه بر آن حالت مخالف باشد آن ماضیه و آتیه را الکون در باینه که
حرکت ترک نظر از قطع مسافت هشت قسم میشود علی الاطلاق
بمقولات اربعه تعلق دارد بما هر وقوع حرکت در آن بلکه حصر انها در آن اربعه
ثابت کرده اند و مقولات مذکوره چون این و وضع و کم و کیف بود حرکت را
اینها را بهمان منسوب ساخته اینی و وضعی و کمی و کیفی گویند و هر یک منفصل
و چهار دیگر که عرضی و قسری و ارادی و طبیعی است باعتبار ذات حرکت قطع
از وقوع او در بعضی از مقولات و این هر سه اخیر را ذاتی گویند و اول اینها
عرضیست سبب این گردد و ترک نظر از معنی قطع مسافت جهت آن گفته شد که
حرکت بمعنی قطع مسافت به تعداد بود اقسام او نه میشود لکن از آنکه این ق
در اعیان موجود نیست معدود و در این محل انگشته حاشیه خلاص کلام در شرح ملخص
مرضوط است و لیس آنکه حرکت بمعنی قطع مسافت امریست متصل از مبدأ تا
منتهیا

بینهما که معقول است مر متحرک را و این امر در اعیان موجود نیست زیرا که متحرک
مادام که بحرکت موصوفست [illegible] پس حرکت بتمامها موجود نگشته و بعد از آنکه بمنتهی
رسید تحقیق حرکت منقطع شده فلا وجود لها بهذا المعنی فی الاعیان اصول اقسام
حرکت اجمالاً معلوم شده تفصیلش نیز گفته میشود [illegible] بدانکه هفت
در حرکت اینی یعنی مکانیه و آن آنست که متحرک انتقال کند از مکانی
بود بمکانی دیگر و عام است که انتقال از مکان حقیقی بود یا مجازی و مثال این
از نقل کوزه پر آب ظاهر میشود که کوزه را انتقال از مکان حقیقی است یعنی آنکه
از سطح حاوی جسم کلی که دو دست کوزه در آن ممکن دارد تجویز کرده بخلاف آب
او که سطح حاوی او سطح باطن کوزه است همچنان پر آب حاوی است پس آب
را انتقال نیست مگر از مکان کوزه که مجازاً مکان او نیز میتواند شد و ایضاً عام
است که متحرک را از مکانش انتقال تام بود یا غیر تام تام آنکه از موضع اول
بتمامه برآید و غیر تام آنکه تجویز کند از محل تبع بقای بعض اجزائه فی بعض
مکان الاول و این حرکت را مکانیه نیز گویند لان الاین هیئة حاصلة للشی
بسبب حصوله فی المکان [illegible] بالنسبة الی المکان الحقیقی و المجازی در [illegible]
نقل جواب لان [illegible] مجازاً لازم لها حقیقة کان او مجازاً و مکان نزد
حکما بمعنی مختلف آمده [illegible] آنست که مراد از آن سطح باطن جسم حاوی است
مماس بود مر سطح ظاهر محوی را و مذهب ارسطو همین است و بمعنی دیگر
بعد موهوم است [illegible] که [illegible] جسم را از [illegible] و هو المشهور بین الناس

برآنکه ملازم ارض را مکان حیوانات نمی‌گویند بمکان هوا الا آنکه هو الطف
لا یحتاج الی ان یتبعها للارض من الشرق و آن و بر طبق قول الاکثر ارض را
مکان هوا است و آن کف شلالات مکانها مؤلف نیست سطح ارض و سطح
آب است و سطح هوا مستقیما در تکلم مکانی اجزاع متوهم است که قایل بود
مر دخول الله و جسم را بالجمله احوال تکثر مشترکا و شکل و افق تقسیم آن است که
سطح واحد واحد باشد از پس هیولی مکان فلک و قسم آنکه از سطوح حسب المجلد
مرکب باشد چنانچه در هوا که و در آب نهر ظاهر مثلا مشهور است که مکان او مؤلف
از دو سطح است یعنی سطح الارض تحت او و سطح هوا فوق او و کذلک عام
که بعضی که مکان از آن مرکب شده متحرک باشد و بعضی ساکن چنانکه سطح ماء
متحرک است و سطح ارض ساکن و کذا هر چه بر ارض اند و هوا در حرکت باشد
و همچنان میخواهد که مکان مرکب باشد از سطوح مختلف الحقایق و لیکن مکان متحرک
بود و ملکی ساکن و یا هر دو متحرک بوند چنانچه در حجری که دید و سطح آب روان
او نیز ان بود مشهود است که آب متحرک است و حجر ساکن و نقطه تحرک
در آب جاری است و همچنان نظایر بسیار است چه در افلاک چه جواهر دایره که
زعم کرده اند در جواهر و اتفق فی اما انکار است که حجر ... مرصف
نمی‌توانند ... تبدل الوالان که در اینجا حاصل است ... الشکل ...
الوان که در عدد حرکت لیست ... نقطه ... در حجر مذکور

مدل

تبدل اول آن بنظر بحرکت مکانی واقع نشده و بنداخارج عن مبحثنا
دوم در حرکت وضعی و آن است که نسبت اجزاء شیء متبدل گردد و این
تبدل دو گونه است یکی آنکه از قبیل آن بود که اگر بغیر بود نقطه و نظیر وی حرکت
قسم سیم بیشتر اینست مثل حرکت خود چون حرکت فلک و الصحیح حاصل که در وضع نسبت به
انی بمحیط بود همان است دوم آنکه بنظر بنفس شیء بود و مثال او حرکت قائم
است قاعد را و عود قائم را و ظاهر است که در این حرکات تبدل در اجزاء
متحرک میشود قیاس بدانها و مقصود در اینجا همین است قطع نظر از آنکه تبدل
اجزا بنظر بخارج هم بوده بود یا نه و معلوم است که تبدل اجزا بنسبت بنفس شیء بنا بر
تبدیلیت و مباعدت بعضی اجزاء و نسبت است قیاس ببعض دیگر از اجزاء او و تبدل
اجزا بنسبت بخارج بنا بر تحول بعض اجزاء شیء است از مقابل و محاذات آنکه
خارج بود از آن است خواه منقسمی علیه حاوی بود خواه محوی نه باید دانست که حرکتی
که حرکت بنظر بنفس شیء بود از حرکت اینی نیز ممتاز شد بهر آنکه تبدل اجزاء
بنسبت که نسبت بنفس شیء بود بدون تحول از سطح حاوی که مکانی وی است
صورت نمی بندد چه ظاهر است که قاعد چون قائم شود از سطحی که مکان قعود محاسبی
[illegible] او بوده تحول میکند لامحاله و کذا در تحرک سایر اعضا که نسبتی مکانی
بسته متحرک ممتاز [illegible] مشهود است که اعضا از مکانهای مکانیه انتقال میکنند
مراد آنکه از مکان بمعنی ما یستقر علیه الجسم مراد دارند که بر این تقدیر حرکت

قاعده ابهام و حرکت قائم بقعود بنابر عدم تجویز عصم از سقف معدا ابدا
از حرکت نیستی باشد بالجمله اجتماع حرکات مذکوره در متحرک واحد ممکن الحصول است
بهر آنکه هر یک حیثیتی جدا دارد و ظاهر است که در یک آن اگر متحرک حرکت کند
با اختلاف وضع و تجویز انتقال مستحیل نباشد کما لا یخفی و قس علیه حرکات اخر
سیوم در حرکت کمی و وجه آنست که بکم یعنی مقدار تعلق دارد و این دو گونه
یکی آنکه باعتبار ازدیاد حجم بود دوم آنکه باعتبار انتقاص حجم بود اما آنچه بازدیاد
باشد خالی نیست از آنکه ازدیاد حجم بسبب حصول ماده بود یا بلحوق کیفیت فقط
آنچه از ماده بود دیگر ماده بعد ورود در یک شی قشابه بدل شود و در وزن افزاید
نمو باشد یا سمن و دیگر بعد ورود مشابه نشود اما در وزن بیفزاید ورم باشد
اگر مشابه شود ونه در وزن بیفزاید در وضع حیات تهیج بود یا انتفاخ
که قابل تداخل عنصر هوا است بود تخلخل باشد و نظیر او بالتبدل
بعد مضطراب ... و این تخلخل غیر حقیقی گویند و آنچه بسبب لحوق کیفیت بود فقط
تسمیه است به تخلخل حقیقی و تخلخل حقیقی از آن گویند که ورود جسم علت تخلخل
و مثال او کمد احتباس یخ است زیرا که آبی که از کمد احتباس یخ حاصل شود مخالف
زاید بر حجم یخ میباشد بعد بقاء الوزن و ظاهر است که علت شدید و سبب نحر کیفیت
حرارت امر دیگر نیست و باعتبار اجزا نفس متخلخل گشته بلا تداخل جسم
آخر اما آنچه با انتقاص حجم بود آن نیز دو قسم است یکی آنکه با فنا بعض اجزا است
بود همچون ذبول و هزال دوم آنکه بعد بقاء سایر اجزا بود و این نیز دو گونه است
ذبول آنکه بانه تماسک اجزا نیستی بود فقط چون آب که در ظرف نهند و بسته شود

ناهوکه

یا هوا که بالقسر منحصر شده باشد بقوام اصلی راجع اود چنانچه در شیشه مشهور است
که چون دهن وی را بر دهان نهاده هوا را منحصر سازند با امتصاص و بعد از آن دهن
او را با انگشت محکم گرفته در آب واژگون نمایند [illegible] انگشت از دهن وی آب
اندر آن داخل میشود و این نیست مگر از جهت انقباض آن هوا که بنا بر زوال قاسر تمیل
بقوام اصلی کرده و متکاثف گشته و جهت ضرورت خلا آب اندر شده و اما
انبوب جوف شیشه عند الامتصاص و بعد از آن متکاثف گشته لعل انبساط
از آنها حصول التخلخل والتکاثف در هوا و ثانی آنکه بنا بر خروج جسم غریب در
که علت تخلخل جسم شده باشد حاصل شود همچون پنبه و اسفنج که در هم کنند و بالعکس حجم
گردد لخروج الهواء منه بالجمله متناقص الحجم هر گونه بود هر جسم را که متکاثف
لکن اینرا که بنا بر سبب اجزا بود تکاثف حقیقی گویند و آنرا که بخروج جسم غریب بود
تکاثف غیر حقیقی گویند. چهارم در حرکت کیفی و وی آنست که حرکت واقع
بود در کیف یعنی در کیفیت اوله چنانچه جسم گرم مثلا سرد شود بتدریج و بالعکس یا
از سفیدی بسیاهی گراید بتدریج و حرکت در کیف محسوس است اما [illegible] باید در
که حرکت در جمیع کیفیات واقع نمیشود بلکه مخصوص است بکیفیاتی که قابل شدت
و ضعف را چون کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و
مانند الوان هر چه بلون تعلق دارد چون سواد و بیاض و جز آن که قابل بود مر قبول شدت
و ضعف را [illegible] و کروی و [illegible] و اولیت و آخریت و امثال آن که قبول
نمیکنند شدت و ضعف را حرکت واقع نمیشود. پنجم در حرکت وضعی

دویم آنست که تابع حرکت جسم دیگر بود چون حرکت جالس سفینه که تابع است
مر حرکت سفینه را و حرکت آب کوزه که تابع کوزه است
در حرکت قسریه دویم آنست که تابع جسم آخر بود لیکن متحرک بسبب محرکی که از خارج
آید و محرک او در غیر آن با آن متحرک موجود باشد و نظیرش حرکت حجر بر سمت فوق
است زیرا که حرکت حجر هنگام تفوق تابع جسم دیگر نیست و بعد از آنکه محرک
دویم در ارادیه است و اول لامحاله غیر است مر مرقوم را هفتم در حرکت
ذاتی آنکه از ارادیه میگویند و دویم آنست که حرکت تابع جسم دیگر نبود و بعد از آنکه
محرک اقوی در نفس متحرک موجود باشد و از شان او بود اقتران آن بشعور وقت ما
و نظیرش حرکت حیوانست یمیناً و شمالاً مثلاً هشتم در حرکت طبیعی
دویم آنست که حرکت تابع جسم دیگر نبود و محرک در نفس متحرک باشد لیکن نبود و لا
بشعور باشد اصلاً و نظیرش حرکت حجر است که از فوق باسفل یا مطلع بطور
میرسد پس ظاهر است که حرکتی که تبع دیگر نیست و محرک او در نفس او موجود
و هر آنچه عدم الاتصاف و با آنکه از شان او نیست اقتران آن بشعور باشد مایه جماد
دویم مبین است هر این هر سه اخیر را ذاتی گویند یعنی حصول حرکت در ذات
متحرک بالحقیقت باشد در اوایل این بحث گذشت که حرکت باعتبار قوه مسمی
در مقالات اربعه چهار قسم میشود و گذشت که باعتبار تقسیم ذات خود نیز چهار
قسم میگردد و تحقیق این چهار که یکی عرضی و سه ذاتی است در اینجا نموده
شد در بیان آنکه حرکت بهمین از کدام جنس است یعنی در
کدام

کدام مقوله واقع است و اطبا را در اینجا اختلاف شده هر یک بقولی گفته چنانچه آید
آنکه حرکت نبض حرکت مکانی است جمهور بر همین اند لیکن ابو
محمد اقسرائی نوشته الحق ان حرکة النبض اینیة و دلیل صحت مدعا بر اینها
آنست که گفته اند حرکت مذکور علی الاصح مرکب است از انبساط و انقباض
و انبساط عبارت است از حرکت اجزاء عروق از وسط بطرف و
انقباض عبارت است از حرکت اجزاء او از طرف بوسط لانهما حرکتان
و ظاهر است که انبساط و انقباض بدون تبدل اوضاع جمله عرق ممتنع و نیز اکثر
فضای متوسط متسع میشود یکبار در حالت انبساط و متضیق میگردد یکبار در
حالة الانقباض و سابق گذشت که تبدل از مکانی حقیقی در حرکت اینی لازم است
چنانچه در آن مذکور گفته شد و غرض از بیان این بحث در این مقام آنست تا وارد
نشود آنکه در منع حصول حرکت این در حق نبض گفته اند که مکان سطح حاوی را
گویند که مماس سطح محوی است میگویند شک نیست که عرق در مکان خود است و سطح
حاویه از سطح حاوی خود متفارق نگشته در انقباض حواشی آن است که عرق
منقبض میشود و منجذب میگردد و لوشت که بالای او است انجا متصلا بالعرق
منقبض و مرتفع میشود چه اگر نه چنان باشد در عرق و حاوی وی فضا پدید آید
حالة للانقباض و این محال است بهر آنکه حصول فضا در اینجا مستلزم خلا است
و الخلا محال و اگر گویند میتوان که چون خلاء فضا هوا در آید پس خلا لازم نیاید
جواب الشیخ آنست که اگر چنین باشد لامحاله آن فضا متمدد بود و عرق بلمس مدرک

بلکه باید دو لیس فلیس. قول دوم آنکه حرکت نفس حرکت وضعی است و قرینه
بر همین است نیز اندیشه ظاهر است که نفس نه حرکت در کیف است و نه در کم و
مکان نیز بیان نموده شد زیرا که در مکانی خروج از مکان لازم است و شبهه آن
که منبسط و منقبض میشود ظاهر است که از مکان بیرون نمی آید پس بالضرورة اعتراف
باید کرد که حرکت نفس وضعی است لان الحرکة لا تخلو من احد هذه الاربعة والها
معلوم است که نفس از حول منبسط میشود و اجزاء القاصی ما منقبض میگردد و بعد از
منقبض میشود در روی نسبت بعض اجزاء نفس با بعض دیگر از اجزاء نفس بالقرب
والبعد و مراد از وضع در اینجا همین است پس حرکت وضعی متحقق باشد و در فاصل
بر همین قول اعتراض کرده و در دلیل اول جواب داده که حرکت نفس اینجا
خروج از مکانی لازم نیست چنانچه سابق گذشت و بر دلیل ثانی گفته
لا نسلم که تغیر و تبدل نسبت اجزاء کافی باشد در اثبات حرکت وضعی بلکه
زاید بر آن که عدم تبدل الوان است نیز معتبر است و بدیهی است که حرکت نفس
بی تبدل الوان صورت نمی بندد پس لازم آید که نفس باشد در وضع
قول سوم آنکه حرکت نفس حرکت در کم است زیرا که نفس نانی لا محاله متخلخل
میشود عند انبساط و متکاثف میگردد وقت انقباض چه اگر نه چنان
تداخل در جسم لازم آید و هو محال غایت آنکه این حرکت را اختلاف الوان
و تغیر نسبت اجزا لازم است و از لزوم اینها قصوری در بودن نفس کمی که مقصود
بالذات است

بالمدات است بمواید فثبت انها حرکة فی الکم و محمد افندی آنکه
شک نیست که عرق متحلل یا متکاثف میگردد در انبساط و قبض و هو حرکة
فی الکم و کذلک ظاهر است که در ترکیب هر حرکت یکسر کاسب خاصیته معلوم است
که رنگ کسر ظاهر میشود بالاتفاق و شبهه ای نیست در آن بعض لیکن چون مقرر شده
که مراد کلی از نبض ترویح و تنفس است لاغیر و در کیفیته ترویح حاصل میشود
پس حرکت کیفی در نبض معتبر نباشد و احتمال کمی را هم که مراد طبیب
از نبض تحلل و تکاثف است پس نبض اینی باشد یا وضعی لاغیر اما محقق نفیسی
جاکیا علی فاضل علامه ارقام نموده که در نبض دو حرکت است اینی و کمی لیکن معتبر
نزد طبیب حرکت اینی است لما ذکرنا انتهی کلامه مخفی نماند که حرکت نبض
در مقوله متبدل تو نیست و در مقوله حرکت کمی اصلا صورت نبندد
و وضعی نیز متصور نیست پس اقرب الی الصواب نزد این درویش آنست که حرکت نبض را
متصور باید داشت در اینی بهر آنکه در هر تقدیر که تبدل اوان لازم آید
یا وضعی نیز متواند بود لیکن شرطیکه عدم تبدل اوان در ماهیت وضعی مأخوذ
باشد و کمی الصا امکان دارد لیکن شرطیکه حرکت نبض مخصوص انقباض و انبساط باشد
کیفی لا محاله اتحادا یا واقع میشود لیکن از ما نحن فیه خارج است و بالاکد ثبت که
اجتماع حرکات متخالفه در متحرک واحد در یک زمان محال نیست لاختلاف
الحیثیت پس اتصاف نبض بهر چهار ممکن باشد و اعتقاد اطبا نبض را دو ...

نبض از سببی آخر هست اما در صورتیکه در حرکت وضعی عدم تبدل

ما هو بود اجتماع وضعی بالنسبه ممتنع باشد کما لا یخفی قسم در بیان

چگونگی حرکت نبض و بیان آنکه محرک او چیست و این مشتمل بر چند قسم است

اول آنکه حرکت نبض حرکت بوشیه است بطریق صعود و نزول فقط بدون قبض و بسط

پس اجزاء عرق بعضی به ثبوت نسبت از جهانا بایکدیگر یکبار رجاعد میشوند تمامها

و باز با انحطاط بسکر اوند و باشد لا ل میکنند اینان بآنکه حرکت نبض از بقبض

و بسط بود پس حالهٔ انبساط از دیاد در عرض عرق مشهود میشد و کذلک

نقصان او در عرض وقت میلش بانقباض زیرا که در انبساط لامحاله اجزاء

متعاقب یکدیگر بهر جانب از رشته میگردند و این مستلزم آنستکه در حال

بسط بعض اجزاء عرق اول ملاقی باصبع میشد بعده متصلاً بعض دیگر

تا که حرکت انبساط بنهایت رسد همچنانی در انقباض بعض اجزا باید که اول

مفارق میشدند از اصبع پس بعض دیگر چون آخر باشد بالضرورة ازدیاد در

عرض بترتیب حالهٔ انبساط و کاهیدن حالهٔ انقباض محسوس میشد و بتحقیق

پیوسته که در جس بعض اصابع مفقود است پس حرکت نبض بقبض و بسط

نباشد و چون حرکت مذکور منتفی شد حرکت بوشیه لازم آمد بهر آنکه حرکت

از این دو وجه بیرون نیست و میتواند بود و در رد این قول تو ان گفت که از

عدم احساس ازدیاد و انتقاص در عرض بسطاً و قبضاً لازم نمی آید که انکار نمایم

از انبساط و انقباض و اعتراف کنیم بوشیه زانکه علت عدم احساس

تفاوت

متناوب حالهٔ بسط و قبض نموانند که قلت تفاوت با بود نسبت با رو با دو نبض
در سمک و التصاق نموانند که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود از دو با ذو
انقباض بنا بر آنکه نزد اکثر حرکت نبض که از حالهٔ انقباض به بسط است مدرک نمیشود و نزد بعضی نظر
از مفاد ارغیس و حکم به ادراک حالهٔ انبساط و انقباض هر دو نموده آید که نبض علیه
وجعیه که حالت انقباض است مدرک باشد و لیکن فیلسوف اما نزد جمهور حرکت نبض
بسط نیست محاله دلیل کامل است از آنکه همه بحث از کیفیت حالهٔ عرق است و با آنکه
پوست و گوشت از بالای شریان چه آنکه در حقیقت حرکت آنکه نبود هر کس نسبه محسوس
بودن حرکت انقباض قایلند حالهٔ بسط و قبض در عرق نبض تفاوت بید کرد
در آنکه محرک شریان کیست و اینجا چند قول است اول آنکه محرک قوت حیوانی
است و تمام است که قوت مذکور منبعث باشد از شخص در قلب و شریان با مختلف باشد
از شخص دیگر و اینها مذهب جالینوس همین است دوم آنکه محرک قوت طبیعیه است
یعنی طبع شریان سیوم آنکه محرک جاذبه و دافعه روح است که در شریان است
چهارم آنکه شریان قایم است و جنبش شریان بمنزله جنبش شاخهای شجر است از
جنبش اصل شجر پنجم آنکه علت حرکت نبض بیش جزو مدّ روح و خون نیز است
ششم آنکه محرک قوت ارادیه است و مختار قرشی همین است لهذا گویند
هیدان لا رادر این حرکت شعور و اختیار نیست بلی ارادیه چگونه توانند
بود لیکن آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادیه است و حال آنکه حیوانات را
اصلا در آن حرکت اطلاع نیست شبی در اول حرکت ارادیه اختیاریه نبود
ضرور نیست چه عام است که فعل ارادیه طبیعیه مقرون شعور باشد یا نه

بو برآنکه قبض و بسط شرائین هر دو بالقسر اند یا بالطبع یا یکی بالقسر و دیگری بالطبع
و قاسر کیست و هر یک را چه جهت و اینجا چند قول است قول اوّل آنکه هر دو ب
بالقسر اند و این خیال بوده که چون قلب منبسط میگردد جذب میشود روح را از
شرائین جهت ضرورت خلا پس شرائین بالقسر جهت سعی که خلا منقبض میگرد
و باز چون قلب منقبض میشود روحی که در وی جمع آمده بسوی شرائین باز
میگردد و شرائین باز بیشتر بالقسر منبسط میگردند جهت تمکین روح
هر دو بالطبع اند زیرا که هر دو حرکت اتفاقی بالطبع واقع است زیرا که
هوا و وقوع بخار روا اگر گویند از طبیعت واحد دو حرکت متضاد ممتنع الصدور است
جوابش آنست که امتناع صدور حرکتین متضادین از طبع واحد در وقتی است
که بعرض واحد و در حال واحد باشد و حرکت نبض از این قبیل نیست زیرا که
طبیعت ... است که عند عروض سخونت بر روحی که اندرون است شرط میگرد
شریانها را و عند احتراق بعض اجزاء روح و تسخین هواء و اید منقبض میسازد
شریانها را و بعض امکان صدور دو حرکت متضاده از شی واحد من حیث
آب را الطیر ... میآرند یعنی نزول آب در خلل ارض طبیعی است و کذلک ... او
از ارض طبیعی است و ضدیت بینهما بدیهی و بعد اضعف زیرا که ... و خروج
در زمین بنابر اختلاط الابخره متصعده در ما است بلکه بالقسر باشد نه بالطبع
اگر گویند مکان طبیعی آب بالای ارض است پس صعود آب از ارض محتمل که
بالطبع بود گوییم پس هبوط آب در زمین بالقسر باشد و اجتماع ضدین در طبع واحد
لازم آید

علا بیم بیاید و هو المقصود و بالجمله باید دانست که در بحث ارکان گذشت که بتدریج آب
در ارض بعلت ضرورت خلا است که تدخل اجزا از ارض واجب میکند و ممکن
در باشد که آنچه گفته اند از بودن آب فوق الارض مراد ازان بعد کشف
ربع مسکون است که جهت منفعت مردم کرده شده چه مشهور است هر جا نقبه در ارض
سازند مانند که هوا در انجا است و ضرورت خلا بند از آب اندر و جمع در آید لاجرم
[illegible] آب را از سطح این ارض طبیعی منع شود هرگاه آب در ارض مذکور
نازل میشود ولیس فلیس مگر اینکه گفته شود که او سبحانه درین محل از آب سلب
مقتضای طبع و نکرده و هو بحکم مایرید بهر حال دخول آب در زیر ارض که نزد
[illegible] و نسبت بسطح کره او در پستی دارد طبیعی است و نفوذ آب تا زیر قسری
[illegible] آب عمول [illegible] ولادت میکند بر اختلاط الحجره متصعده در
مانند آنچه در بحث مباه گذشت قوله ثم انکه انبساط طبیعی باشد و انقباض قسری
وانحال باشد که فرض کنند مقدار است که سینه بالا رود در غایت انبساط [illegible] عمل است
طبیعی پس بلکه عند انبساط قلب بنا بر ضرورت خلا روح از شرائین مدل منجذب
میگردد و شرائین بالقسر منقبض میشوند و عند انقباض قلب روح از دل بشرائین
[illegible] میگردد و انبساط در شرائین بالطبع پدید می آید اگر انبساط قسری
بود و انقباض طبیعی انحال باشد که جهت غایت انقباض را طبیعی فرض کنند پس
انبساط شرائین بسبب تدافع روح که انقباض قلب موجب آنست قسری
باشد و انقباض آنها که عند انبساط قلب واقع میشود طبیعی بود و لا شک جائز

الحجر الّتي هيئة الطبيعية اقول آنچه گفته شد از طرفه قسری بود اما
یا حرکت واحد مخصوص بدانست که فاسر سبب روح بود اما اگر فاسر
هوا بود کما علیه البعض موافق دیگر باید گفت در هر سه صورت مثلاً در صورت
هر دو بالقسر بوند توان گفت که انبساط شریان دو صورت است یکی آنکه
جاذبه جذب میکند هوای بارد را و دوم دفعه واقعه کند دفع مینماید هوای حار
متنشقه و فضول محترقه را لیکن هر گاه شریان و قلب جذب میکنند هوای
جهت تبرید بالضرور انبساط در آنها حاصل میشود و باز چون دفع مینمایند هوای
مستخنه و روح متدخنه را بالضرور فراهم می‌آیند جهت ضرورت تخلیه
فاسر هر انبساط تمدید هوا باشد و فاسر هر انقباض خروج هوا و در صورتی
انبساط را طبعی گویند و انقباض را قسری باید گفت چنین که در عالم
حاصل است طبعیست و دفع هوا از شریان فاسر آن میشود هر انقباض جهت
ضرورت شد و ما رغبه زوال کاسر بالطبع رجوع می‌افتد شریان را با نبساط
و در صورتی که انقباض را طبعی گویند و انبساط را قسری نه چنین که
نهایت انقباض حاصل شد طبعیست و بواسطه جذب هوا که واجب میکند
انبساط در شریان بالقسر واقع میشود و باز بر زوال فاسر بالطبع جهت طبعی که
انقباض است راجع میگردد قوله اینجا که فاسر هوا مفروض بود شریان
قلب توانی هست در قبض و بسط یعنی انبساط قلب و انبساط شریان معا
کذا انقباض هما و اینجا که فاسر روح فرض کنند بر عکس الصور نماید یعنی انبساط
شریان

قوله نیز این عند للقابض علت میشود والقابض انما عنه انبساط شی و در
در شرح قانون بعد بسط کلام در مقام و ایراد تعقیل بتفصیل تمام میگوید
حق این است که انبساط طبیعی است و القابض قسری است و فاعل انبساط طبیعت
است یا آلت است و فاعل انقباض قسری نفس و روح در قلب چه اگر هر دو قسری باشند محالی
نیست از انکه فاعل این هر دو روح باشد یا هوا و اوج یکی از اینها تنها الینکی
[illegible] از دخالجه گفته بود بدانکه و بعده تحقیق شد انی که [illegible] محلل گردد
بود آید بلکه در فاعل بالوجود روح بدانند که اگر قبض و بسط نیز این
[illegible] مجرد روح [illegible] همیشه این [illegible] جذب هوا از راه مسام بدن [illegible]
[illegible] لعدم البعث و به ثبوت رسیده که هوا مستنشق میگردد لیکن این از راه مسام
[illegible] از قبض همان [illegible] ظاهر [illegible] باشد غیر روح که علت جذب هوا
بود و دلیل بر احتیاج انسان در جذب هوا از مسام نیز این تجربه است چه هرگاه
آدمی در آبی که معتدل بود در حر و برد در آید بنوعیکه تمامی بدنش در آب غرق بود
لا محاله بعد از مضی ساعتی کرب و بیقراری مضطربه بدید آید اگر از دوستی [illegible]
که سبب این کرب نه برودت است و نه حرارت زیرا که آب معتدل است
[illegible] مسدود است [illegible] که [illegible] سطح ظاهر بدن از حدث [illegible]
[illegible] مسدود و کرب می آورد و کذلک اگر کرم مسدود احتمال دارد که [illegible]
چون آب [illegible] [illegible] باشد [illegible] بینهما [illegible]
کرب در [illegible] امتناع [illegible] [illegible] این که [illegible] باعث [illegible]

خود و غیره ذکر نیست و اگر گویند ممکن است که در صورت مذکوره موجب [illegible]

عدم خروج و تحلیل ابخره حاره باشد بواسطه اشتمال آب بر بدن [illegible]

بمنعها عن الخروج پس اوفق بجذب هوا لازم باشد جواب آنست لا نسلم که آب

[illegible] مانع بروز ابخره شود زیرا که رطوبت [illegible] بدن مسام تنگ کند کما لا یخفی پس خروج

بخار را که مرکب از نار است و بالطبع میل [illegible] اشتعال دارد [illegible]

مانع نمی‌شود [illegible] باید که [illegible] اخراج و نیز [illegible] قول [illegible]

بشره [illegible] اگر در وقت ابخره [illegible] آید [illegible] محسوس میکنند

پس [illegible] و خلد [illegible] محسوس نیست و حال آنکه [illegible]

و قریب [illegible] محسوس میکردد پس [illegible] که علت [illegible]

نه امر دیگر جذب هوا [illegible] [illegible] ناموجی [illegible]

که [illegible] باعث تحریک [illegible] بود لازم آید که بعد دخول [illegible]

حرکت باطل گردد بنا بر انقطاع سبب [illegible] غرق بود [illegible]

و اگر گویند [illegible] که عند غوص در آب که بلا تفریق فم و بینی است عدم انقطاع

بنا بر نفوذ هوا از ریه [illegible] باشد [illegible] در صورت تفریق فم و بینی

نیز هوا است که در ریه مخصوص است محصل امر تحریک [illegible] بود [illegible]

هوا [illegible] از ریه [illegible] و از ظاهر بدن [illegible] نمی‌شود [illegible] قدرت [illegible]

جواب آنست لا نسلم که جذب هوا [illegible] از ریه [illegible] باشد [illegible] که در صورت [illegible]

می‌آید که هوا [illegible] بدل [illegible] و قدرت [illegible] نماید و قدرت [illegible]

[illegible]

شود این است و ظاهر است که هر آینه که هوائی که نه بمقدار نایل است هر وقتی که در
قلب است و چون هوائی زاید نیز بمقدار روح آید لامحاله از وجود روح [illegible]
نمود و اطفاء حرارت غریزی خواهد نمود پس ثابت شد که جذب هوا این است
از راه مسام جلد نیز باشد و از زیرا که اگر قدرت این است پس [illegible] نه آنکه [illegible]
هوا را با آنها اکثر از محل قلب باشد و چون معلوم شد که حرکت انبساط بالقسر نمود [illegible]
[illegible] فاسد بسبب روح باشد خواه از سبب هوا و گرد لکن [illegible] بالطبع نیز نموده اند
کما علمت پس لازم آمد که یک حرکت بالقسر بود و یکی بالطبع و از آنکه انبساط بالقسر و
انقباض بالطبع نیز [illegible] ندارد [illegible] که [illegible] بود لامحاله باید که انبساط طبیعی بود
و انقباض قسری و احتمال باشد که فرض کنیم [illegible] که انبساط را در غایت انبساط
[illegible] طبیعی [illegible] بعد انبساط قلب [illegible] دخول روح در قلب ضرورت
خلاء القضا در انبساط است [illegible] بالقسر و باز چون قلب منقبض میگردد و روح در [illegible]
بازپس میگردد انبساط بالطبع با انبساط میگردد و از آنکه [illegible] روح در قلب
[illegible] ضرورت [illegible] بعض اجزاء روح بتحلیل رفته حجم [illegible] تا آنکه انبساط را
معلوم سازد تا قیاس علی قوة الطبیعی پس انبساط بالطبع [illegible] میگردد نه جاذب للهواء
تا که نهایت درجه انبساط بود [illegible] و چون جذب هوا [illegible] نموده اند
ارواح [illegible] واجب آمد که [illegible] که بوجه انبساط [illegible]
[illegible] نموده [illegible] که باعث انقباض میشود در روح کنند [illegible]
از بدل حاصل آنکه فاعل البسط طبع غریزی است [illegible] طبیعی باشد و فاعل قبض [illegible]
روح بقلب است پس [illegible] قسری بود و از همین ثابت شد عدم امکان طبیعی بودن

حرکت انقباضی او سست بودن حرکت انبساطی و فیه ما فیه شد سر و انامل
حرکت انقباضی محسوس نبود یا نه و اطبا را در اینجا اختلاف
بعضی بر آنند که احساس او غیر ممکن است بهر آنکه در حس لمس ملاقات جسم
محسوس شرط است و شک نیست که [illegible] حالت حرکت انقباضی مفارق نبود از انامل
و هر گاه تفتیش سر انامل محسوس نباشد حرکتی که موجب آن است مدرک نخواهد شد ولیکن هر دو
این قول ضعیف است بهر آنکه گفته اند هر جای که از بهر محسوس مفارقت [illegible]
حاس لازم نمی آید چرا که میتواند که حاس نیز تتبع و متابعت حرکت کند پس با وجود
هرب ملاقات بینهما حاصل باشد و عام است که ملاقات بلا واسطه بود در حاس و محسوس
یا بواسطه باشد چنانچه در عرق و انامل است و بعضی بر آنند که آخر حرکت انقباضی
محسوس نبود بهر آنکه عند وصول سر انامل بمرکز حرکت حقیقی مفارقت [illegible]
از انامل [illegible] اول انقباض شک نیست که محسوس میگردد در چهار جنس از حس لمس
از اول قوی دوم عظیم سوم صلب چهارم [illegible] است و استدلال آورده اند
بر قول خود آنکه جلد انامل در اول انقباض ملاقی میباشد سر انامل را بهر آنکه [illegible]
چون [illegible] انامل [illegible] حالت انبساط [illegible] و احداث مینماید انخفاض در اجزا
انامل بسبب غمز پس هر گاه سر انامل میل بحرکت انقباضی میکند اجزا منخفضه اصابع
نیز عود مینمایند بوضع طبیعی خود بنابر زوال غمز غامز پس هر جا که سر انامل رجوع
بمرکز خود مینماید اجزا انامل نیز بمصاحبت [illegible] جلیه راجع میگردند [illegible]
[illegible] جلیه حرکت انقباضی [illegible] مدرک میگردد در احساس [illegible]
ختم [illegible]

چنانکه باشد نبض قوی ظاهر است که احداث عظم نخواهد کرد پس بدان
بملاقات شریان بجلد انامل نیز بعد انقباض مسافت طول نخواهد بود لما ذکر و کذلک
اگر باشد نبض صلب نیز اگرچه انحصار لعقی از صلب لا محاله وی نیز بود و دانست بدانکه
عام هم لین بوده اما لطفی بجا نیز انکه رهائی انقباض او طول مسافت ملاقات جلد انامل
با شریان نیز بطول میشود و از انکار ذلک مسافه اما نبض عظیم بجا نیز انکه از شریان وی
حرارت منتشر احداث عظم میکند و لکن کمی ملاقات جلد انامل با شریان حالت انقباض
تا الوقت که اثر عظم باقیست و منتهی با غایت ملاقیست چه هرگاه حرکت بنهایت رسید
لا محاله بمفارقت می افتد شریان را از انامل چنانچه مکرر ذکر یافته و گروهی این قول را
انکار نموده حرکت انقباض را نیز تضعیف کرده اند و بیان نموده اند که تسلیم کرده ایم
که منتهی پس بمفارقت از حاس لازم می آید مسلم است لکن تحقق آن در حق نبض
نمی شود بهر انکه حرکت شریان لامحاله بسیار تعجیل از حرکت انقباض جلد انامل پس در
انقباض که شریان سرعت کرده بمحض رجوع همچنانکه بنابر طول حرکت عظم از منتهی
انامل فصل بینهایت نا صورت می افتد و چون فصل در حاس محسوس نابت نشد امکان
ادراک نماید و موید این سخن بداهت است چه بدیهیست که هرگاه ما انامل را بجبر
ملک عظم میکنیم و بسیار عنت میداریم می بینیم که اجزاء منتهی انامل در مدتی بر وضع
حالی خود می آیند که بمقدار این مدت متضاعف بر زمانی نبضه که عبارت است از دو
حرکت و دو سکون میشود بود چون چنین باشد توافق حرکت اجزاء انامل بحرکت
انقباض شریان چگونه صورت بندد پس ادراک او ممکن باشد در انقباض اصلا
و جواب آنست که تضعیف خالی از ضعف نیست بهر انکه گفته نبود لا نسلم که حرکت شریان

است و عسر از حرکت انقباض جلد انامل باشد و استدلال نماکه از غمز انامل است
صلب آورده اند و در انجار شیخ آید زیرا که ظاهر آنست که غمز اصابع اگر سنگ
و غیره دست باشد اصلاً اثر غمز در آن نماند هر چند سخت صلب بود و معلوم است که
غمز انامل از سبب شریان اگر چه بقوت باشد سخت نبود و ممکن نیست که حقیقت تنگ
که اثر انغماز سی از وی نماند پس غمز انامل را که از فرع شریان حاصل است
غمز دیگر شناخت نتوان کرد غایت آنکه ادراک وی بهر یک نیز است
در غایت عسر است و حس بنهایت ذکا و تجربه بکمال رسانیده باشد حرکت انقباض
مدرک نمیگردد بلکه جالینوس گفته در این باب که من تعهد نبض کردم و دیگر
محققان نیز محکی است که گفته اند مدتی ما از پی اطلاع بدرک نبض آخر این باب
مفتوح شد بالجمله فالاولی ادراک حرکت انقباض اگر چه قلیل الوجود است
اعتماد بر قیاس است اکثر از قول کسیست این بود کلام در حرکت انقباض اما
حرکت انبساط در اول که میل از مرکز بمحیط میکند نیز محسوس نمیشود بالاتفاق لعدم
الفراق و کذا سکون انقباضی لما ذکر اما سکون خارجی لا محاله محسوس است لکونه
عند المحیط [illegible] ذو اجزاء اربعه نبض که آن جزو اکبر است و کذا
جزو اصغر و نسبت حرکت و سکون بسکون چگونه است باید دانست که هر
دو حرکت با هم متساوی اند ضرورتا هر گاه که طبیعت را احتیاج باشد
هوا بسبب دفع ابخره نیز میبود پس باید که مقدار هر واحد برابر بود و آنچه از
اعتماد بر گفته مصنف بود و نظر با عندالله صحیح است کما لا یخفی اما در اعتماد بر سکون گفته

ظاهر است که سکون داخلی اطول از سکون خارجی است بهر آنکه ظاهر شده بطور
بین اینکه انبساط شریان در وقت انقباض قلب پیدا است که زمانی سکون
داخلی شریانی بعینه مطابق زمان سکون خارجی قلب است و ظاهر است که سکون
خارجی قلبی اطول از سکون داخلی اوست و وجه اطالت زمانی که بعد حرکت
انبساطی مر قلب را حاصل است نظر بسکونی که بعد حرکت انقباضی و مر او را
حاصل است آن است که شک نیست که قلب مضطر است بانبساط و انقباض
دائم و ملاک امر جهت حصول ترویح همین دو حرکت است لیکن از آنکه اتصال
حرکتین متضادتین محال بود اقرار سکونات ضمناً لازم آمده پس احتیاج بسکون
بالذات نیست اما از آنکه لقای هوا در قلب بر زمان سکون انبساطی بیشتر و بود لی
[illegible] زمانی معتد به در اینجا مطلوب است جهت تعدیل مزاج روح و استحاله او بجوهر
و بهر آنکه زمانی معتد به لی انقدار لازم پس غالب آن بود که سکون داخلی
شریان و سکون قلبی خارجی متساوی شوند در یک وقت و سکون داخلی قلبی
یا قصر از سکون خارجی قلبی باستلاف سکون شریانی که خارجی است و اقصر از داخلی
اوست [illegible] چون از ذکر مهمه این مقدمات فارغ شدم شروع [illegible] می کنم

النبض

بهایم صالحه مولف گفته والاحساس اللینة تعرف منها حال عشرة [illegible]
جنسها که شناخته می شود از وی حال نبض ده است و مراد از حال نبض حالی
ادله نبض است و تقیید اجناس حالی به ادله از آن نمودم که اجناس مذکوره اجناس
نبض نمی شوند کما توهم جمع من الاطباء بهر آنکه شیء واحد محال است

که چه مرتبه واحد زیاده از یک جنس حاصل باشد والا اگر در بعضی مراد ایراد ...

علی الاطلاق اجناس نموده اند نشته بلکه اجناس مذکوره اجناس عالیه اند

مراد له بعضی را اینجا نوعی نوشته اند که اجناس شیء باشند

زیرا که جنس ماخوذ از انتظام و عدم انتظام جنس عالی نیست تا در این اجناس

معدود گردد بهر آنکه وضع نوعی است از مختلف که او نوعی از جنس ماخوذه

از راست او اختلاف کیف همچنانکه بما مذکور شد له بعض عبارت است لاجرم

میکند بعض هر حال اندران نوشته آنها تاویل در حصر اجناس کثیره است و

ظاهر آنست که نزد جمهور عالی بودن در اجناس بعض شرط عام است که جنس

عالی باشد یا نه از اینجاست که ماخوذ از انتظام و عدم انتظام را نیز در اجناس

بعض شمرده اند مستقلا الا آنکه جنس عالی نیست چنانچه گذشت نوشته

نماند که اجناس عشره که ذکر میشود مخصوص بعض بسایط اند و ذکر بعض مرکب منفصل

جدا خواهد آمد [illegible] ماخوذ بمعنی از انبساط [illegible] و عمقا

جنس تخصیص کرده شده است از بعض از انبساط من حیث الطول و العرض

و العمق است پس [illegible] جنس یعنی افراد و اجزا که در این جنس حاصل اند نه اند

بهر آنکه هر جسم را نسبه قطر است که طول و عرض و عمق باشد پس طول امتداد

[illegible] در جسم آنست که در طول ساعد محسوس گردد و عرض و نیز در عرض ساعد

و عمق او آنکه در مسافت انبساط محسوس گردد و [illegible] انبساط عبارت است

از آنکه

از آنچه عرق را حاصل است از ارتفاع وی و لیوی انامل و انخفاض آنها از آنها
دارد آنکه هر قطر از اقطار ثلثه را وسطی است و دو طرف که افراط و تفریط آن
واجب آمد که انواع بسیطه مذکوره نه باشند طویل قصیر معتدل بینهما عریض
ضیق معتدل بینهما سمین قضیف معتدل بینهما و هر نوع تحسیسی از آن
تسعه طویل است و وی آنست که یافته شود اجزای او در طول بیشتر از معتدل
و سبب بالذات مرض طویل بسیار است که حرارت است به واسطه آلت و بمعنی قوت و
سبب بالعرض او وی هزال و لاغری است و نوع دوم قصیر است که ضد طویل باشد و
سبب بالذات وی کمی گرمی است علیه برودت به واسطه انقباض آلت و ضعف
قوت و سبب بالعرض او وی فربهی مفرط است از شحم و نوع سوم آنکه معتدل بود در
طول و قصر زیرا که در اکثر [illegible] مخالف اتفاقا [illegible] ضد [illegible] و وسط بینهما
لازم باشد و دلالت ملکیه مزاج [illegible] اعتدال و هر [illegible] گرمی [illegible] و از
اعتدال بینه مقصود اعتدال قسمت کما لا یخفی طول و قصر و جز آن که در باب
نبض ذکر شده [illegible] آن امور اضافیه اند که به دو نوع اضافت و مقیس علیه موکول
شناخت نهند اطبا به معرفت و طریق گفته اند طریق تحسیس که جالینوس وضع
کرده و شیخ نیز آن را پسندیده چهار گونه است یکی آنکه مقیس علیه نبض معتدل حقیقی
باشد و امتحان باشد که فرض کنند مزاج مذکور را موجود لیس بمقدار بسیار زیاد نبض
او نبض که لایق مزاج بود و قاعده مرض باشد شخص را بدل از نبض معروفه قیاس
کنند تا بمقدار بعد و قرب او از اعتدال معلوم شود دوم آنکه مقیس علیه [illegible]

نبض معتدل نوعی بود سیوم آنکه مقیس علیه نبض معتدل صنفی بود و در این
هر دو نیز باید که تحت نبض معتدل فی النوع او فی الصنف مقیس نماید
نبض هاء ایشان را قیاس کرده نمایند و این هر سه وجه جهت تحقیق حال نبض حکم ما
توان کرد که از بعضی دلالات مذکوره چه قدر بعید افتاده بود سبب اما از بیماری
کشف حقیقت مرض نمی‌توان شد کما لا یخفی لهذا آن معنی اعتبار را تشیف کرده اند
اما وجه چهارم آنست که مقیس علیه حال صحت باشد و این موقوف است بر قبل آنکه
طبیب نبض آن شخص را در وقت اعتدال مزاج و تندرستی دیده باشد و از حال او
واقف بود پس چون اعتبار مرض به بیند کما ینبغی حکم کند به تغییر نبض که از درجه
اعتدال آن شخص چه قدر تفاوت کرده و چنان تغیر کرده بود و حق و تو حاصل
همین سبب اما از اینکه طبیب را با هر مریضی تقدم معرفت محال است جهت
بر احوال مریض ملازم اعتماد بر دیگر ادله باشد و ملاحظه نبض ضمنا از قرائن
دیگر خالی از فائده نباشد و طریق دوم آنکه نبض قدما اورده اند و از حسب کامل
و این نیز صادق اثر اختبار نموده آنست که مقیس علیه امتحان نبض ما شد
پس طویل للاشیاء که از چهار انگشت مجاور محسوس بود و عریض آنکه در عرض انامل
بیشتر رسد و ضیق آنکه در عرض انامل کم رسد و معتدل وی آنکه متوسط بود و قصیر
آنکه مرتفع بیشتر محسوس بود که مادر انگشت رسد آید و منخفض آنکه کمتر مرتفع بود
یعنی از مرکز خود دور تر بود و معتدل وی آنکه متوسط بود و این طریق را نیز
ترتیب داده اند

تعریف کرده اند بدو وجه یکی آنکه اصابع لامس مختلف میباشد در عظم و صغر
و همچنان عرق ملموس پس حکم بقدر مقدار اصابع راست نباید چه ظاهر است
که اگر اصابع شخصی باریک و اصابع دیگری اکنده بود و این هر دو نبض واحد
را ببینند لامحاله آن نبض نسبت باصابع یکی قصیر خواهد بود و نسبت باصابع دیگر
طویل و کذلک حال ملموس بدینسان است که چون مرد دست نبض طفلی را ببیند اگرچه نبض
او طویل باشد اما نبض را قصیر خواهد یافت بدلیل ما ذکرنا و بر دادن عرض اخشن حالی
نماند که از شعاد بر اصابع که در کلام اقوام ضبط یافته اصابع صاحب نبض مراد
باشد یعنی طبیب نبض هر که ببیند بمقدار اصابع او دریافته و باصابع خویش
قیاس کرده حکم کند بر احوال نبض وجه دوم تعریف گفته اند که اگرچه معرفت
مقدار نبض بمقدار اصابع ممکن بیمار نیست لیکن حصول معرفت سایر اقسام بدین طریق
ممکن است لیکن بطریق تام نیست بالجمله وجه موجه همان است که آخر طریق محققین است
نوع چهارم است یعنی نبضی که میکند دایره نبضات اصابع زیاده تر از آنکه
میکند در معتدل بود و دلالت میکند بر دوری [illegible] و نوع پنجم است که ضد عریض بود
و دلالت میکند بر کمی رطوبت و نوع ششم است و این دو دلالت میکنند
بر اعتدال حالی در تری و خشکی و نوع هفتم است که محسوس شود اجزای
او در بلندی زیاده از معتدل و دال است بر غلبه گرمی و نوع هشتم است
که ضد شاهق بود یعنی در بلندی بنهایت کم محسوس شود و دلالت میکند بر کمی حرارت
یعنی غلبه برودت و نوع نهم است و دال است بر اعتدال حالی

الجنس الرابع از اجناس عشره بسیطه نبض ما خوذ است از حکم یکی کوفتن رگ
انامل را بعینه باعتبار رسیدن قطعات شریان قطع نظر از دیگر اعتبارات و منقسم
لعینه قوی و ضعیف و متوسط بینهما و بودن این جنس دوم به سبب
جمهور اطباست و خلافی که شیخ را در اینجاست در آخر این بحث بیان کرده اکنون
حسب مدعای جمهور مرقوم می‌کرد پس قوی آنست که می‌گویند انگشتان را کوفته
قوی که می‌رسد بعد تحقق کوفتن و از انامل قوی است که خون رگ را با انامل
یکان زند حرکت او باطل شود و دفع نماید به عام را بقوت از خود و دلالت
بر غلبه قوت حیوانیه علی الاطلاق و ضعیف آنست که ضد بود مر قوی را یعنی
نکند و اگر نیشتر سازند بدافع نکند و در کوفتن انامل دریابند اگر چه عظیم باشد
ضد از آن تقید کردیم ما را که بعضی گفته‌اند که تقابل در قوت و ضعف تقابل عدم
و ملکه است نه تقابل ضد مرقوم بود زیرا که در تقابل عدم و ملکه واسطه میان
و در قوی و ضعیف در اینجا واسطه هست پس آن مخالف ضدیت مراد بود
لا غیر و دلالت می‌کند نبض ضعیف بر ضعف قوت حیوانیه ... ضعف
باشد چه اگر علت ضعف غلظت سدها یا لی بود که با وجود قوت باشد از
شعار و مبه بیاید از این بحث خارج باشد و آن را ضعف غیر حقیقی گویند
که میانه بود و در هر قسم متوسط محمود طبیعی باشد مگر در این جنس چه قوت
از وی بود بهتر باشد پس اطلاق معتدل بر متوسط این جنس نظر بوجود خالی
دست یعنی لا القوی و لا الضعیف به سبب نظر از آنکه محمود باشد یا غیر محمود

که مخالف ضدیت

نبض قوی

مرض قوت را عظیم بودن لازم نیست نتوانند که قوت با غیر عظیم جمع شود و مرض
با عظیم چه ظاهر است که اگر رگ مقاوم نبود در انبساط را بنهایت صلابت بعد الکی
قوت قوت باشد نبض قوی خواهد بود غیر عظیم و کذلک اگر رگ شدید الصلابت
بود و گوشت و پوست که بالای اوست از کثافت و اکندگی رگ را از فشرده ممیشه
رگ مذکور بادنی تحریک انبساط تام می‌یابد هر دو معدالک عدم النبض دافع ممکنه
امتلا نیز جمع شود غیر قوت با عظم و غیر قوت با ضعف یا متوسط در قوت
و ضعف فالحاصل نبض عظیم یا ضعیف ممکن الجمع است و کذا با متوسط در قوت
و ضعف انتباه باید دانست که این جنس نزد قرشی نه قسم شود دو وجه و سی
آنست که بقول جمهور محرک انبساط و انقباض رگ یک جنس است یعنی قوت حیوانی
دوم بقول قرشی محرک عرق در بسط قوت طبیعی نبض تابع است و محرک او در قبض
قوت قلب نه توسط جذب روح و انشاع خلا و در اینجا از بحث نبض نیز وجه گفته شد
لیس لعله قرشی ممکن است که قوت نبض با ضعف بود و قوت قلب قوی و یا بعکس
انا حصول اقوی نام تسعه از این جنس چنان باشد که فرض کنیم در هر واحد از انبساط و انقباض
قوت و ضعف و توسط را پس بالضرورت حاصل می‌آید در انبساط نیز در هر یک
سه قوت و سه ضعف و سه معتدل و آن نه باشد بدین وجه انبساط قوی با انقباض
بالانقباض ضعیف انبساط قوی بالانقباض معتدل در قوت ضعف انبساط ضعیف
بالانقباض ضعیف انبساط ضعیف بالانقباض قوی انبساط ضعیف بالانقباض معتدل
در ضعف و قوت انبساط معتدل بالانقباض معتدل انبساط معتدل بالقبض قوی

قوت انبساط معتدل با انقباض ضعیف و معلوم باشد که اگر حرکت انقباض
بر خلاف طبع شریان بود بهر چونکه طبع شریان بر نشر خواهد بود انقباض
ضعیف خواهد بود مگر آنکه معارض کند او را قوت قلب و اگر انقباض قوی
بود لازم است که انبساط ضعیف باشد و این بهر آنست که در حال انبساط
قوت قلب معارض نمی شود مر قوت شریان را و ظاهر است که قوت و ضعف
اعتدال که در باب حرکت انقباض یافته باعتبار امکانیست آورده باعتبار
درک آن باشد زیرا که بالعرض و التقدیر اگر انقباض محسوس باشد حاجت بعضی
اما قوت آن حرکت مدرک نمی شود اصلاً زیرا که جهت درک قوت و ضعف
حرکت مصادمت عرق با انامل من حیث الانبساط شرط است و این در
الانقباض غیر ممکن است لان العرق یهرب من الانامل عند الانقباض فلا
یحصل التدافع بین الحاس و المحسوس و اذا کان کذلک کیف یحکم بالقوة
والضعف فیه آنچه درین اشتباه ذکر یافت مقوله قرشی بود و نفیس
[illegible] قسم فایده چندان نمی بخشد که نقض در مدلول [illegible] لا الیها [illegible]
چه بر تقدیر ممکن است که قوت رگ قوی باشد و حال آنکه دل ضعیف بود
و بالعکس پس آنچه مؤلف در متن گفته که القوة تدل [illegible] قوة [illegible] و
الضعف على ضده [illegible] للاطلاق است باید و الا [illegible] في الحقیقة [illegible] قسم
که با انبساط تعلق دارد و لا غیر و در تجربه نیز آنچه یافته شود [illegible] قول جمهور
درست یعنی قوت نبض مطلقا نشان قوت دل است و ضعف او نشان
ضعف آن

ضعف آن مرض ضعف القلب که قوت محسوس نشده و مطلق قوت القلب و کمی
ضعیف معلوم نشده لیکن قوت که امجهد است محتمل که بتجربه رسیده باشد
همانا خود مس زمان الحرکت جنس سیوم ماخوذ است از
زمان حرکت رگ و مراد از وقت حرکت درین محل نه در جمهور زمانه حرکت گرفته که انبساط
محسوس نشود و ملاحظه باید و منقسم میگردد جنس مذکور به سه جزو که سریع و بطی و
معتدل همانا است پس سریع آنست که تمام کند حرکت را در مدت کوتاه یعنی
زمانه ملاقات او با انامل کوتاه بود در حرکت انبساط و دلالت میکند سریع
بر شدت احتیاج بهوای بارد یعنی بمقابل حرارت غلبه و کثرت اقتدار او
بترویح است و جهت سرعت قوت نیز لازم است و بطی آنست که ضد بود مر سریع
را یعنی تمام کند حرکت در مدت طویل حاصل انکه ملاقات با انامل تا دیر باشد در
حرکت انبساط و دلالت میکند بطی بر کمی احتیاج دل بسبب هوای سرد یعنی
نشان اسردیت و عدم اقتدار به ترویح کننده است و ضعف قوت لازم او بود و معتدل
آنچه میان ایشان است در سرعت و بطؤ یعنی زمان ملاقات رگ با انامل در انبساط نه
بسیار کوتاه بود و نه دراز و دلالت میکند بر توسط و اعتدال الحال احتیاج قلب
بسوی هوای سرد یعنی نشان اعتدال حال است به حرارت غریزیه
نه بر برودت شک نیست که نبض را دو حرکت یکی انبساط دوم
انقباض پس اگر زمان حرکت هر واحد ازین دو حرکت مراد داشته بود حسب
ترکیب انواع این جنس نه خواهد بود بدین طریق انبساط سریع
الانقباض بطی انبساط سریع الانقباض معتدل انبساط بطی الانقباض سریع ۱۲

انبساط

انبساط البطی القابض معتدل انبساط معتدل القابض سریع انبساط البطی
القابض بطی هر دو بطی سریع و هر دو بطی و هر دو معتدل اما از آنکه حرکت
القابض کمتر محسوس است ساقط الاعتبار شده و باعتبار زمان حرکت انبساط
انواع این جنس محصور در سه آمده و منع حرکت و سکون حقیقی و مجازست
جنس خامس بماند و فرق در سریع و متواتر نیز بیان کرده و اینکه سریع را
قصر زمان حرکت لازم است اما قصر زمان حرکت را سرعت نیز لازم زیرا که
هر گاه مسافت قصیر خواهد بود بالضروره زمان حرکت قصیر بود اگرچه حرکت بطیئه
باشد و فرق در قصر زمان حرکت نبض که بسبب قصر مسافت بود در آنکه بسبب
زمان سرعت باشد آنست که در اول جایز نیست که نبض شاهق بود بخلاف
که در وی قید نیست که شاهق بود یا غیر شاهق و فرق در طول و در
شاهق بود آنست که اگر زمان حرکت بحسب تفاوت مسافت بود از قصر مسافت
باشد و اگر زمان حرکت کوتاه تر از تفاوت مسافت بود از سرعت
مقدار مسافت فرض کنند پس زمان حرکت بر آن قیاس کنند تا روشن
که از قصر مسافت یا از سرعت حرکت فافهم انه غامض
اما خود من قوام الآلات جنس چهارم کرده شده است از قوام رگ و قوام
عبارت شد از هیئتی که حاصل شود مر جسم را و بدان حکم کرده شود بر حجم و
وی سختست یا نرم و در اکثر استعمال او بر اشیاء سایله است انه
در شرح تلویح گفته القوام بکسر القاف هیئة عارضة للجسم الذی من شأنه

سرعة السيلان والبطوء و در مجمل معنی او مراد است و قوام بکسر قاف
بمعنی ملاک شی نیز آمده و منقسم میگردد این جنس بنوعیت صلب و لین
و معتدل بینهما اما نبض صلب آنست که فرو رود اگر غمز کنند به سهولت انبساط [illegible]
بر وجهی و باید دانست که نبض صلب مشتبه میبود بقویت در کثرت [illegible]
و در کثرت الغماز اما مل از قویت و فرق بینهما آنست که نبض قویت اگرچه عند الغمز
قبول میکند تغمز الممکن لیسیر و دفع انامل نیز میکند بقوت بخلاف صلب که قویت
منغمر نمیشود و دفع انامل بقوت میکند مگر آنکه صلابت و قویت با هم جمع آیند بالجمله
قوت از [illegible] عامر متغیر است و صلابت از عدم انفعال عرق از غامز
والبعد فیهما ظاهر و دلالت میکند نبض صلب بر خشکی تن زیرا که یبس میل [illegible]
[illegible] بطوبت علت عدم قبول [illegible] انغماز و تمدید را [illegible] یبس [illegible]
[illegible] صلابت نبض لازم است اما صلابت از یبس لازم نی زیرا که در بحران
[illegible] که هرگاه ماده را طبیعت بجهتی از جهات جولان رسانیده [illegible] و از تمدد
[illegible] مثانه و جز آن دفع نماید [illegible] شده در اعضا پدید آید و [illegible]
جرم رگ [illegible] شده دیگر در نبض صلب محسوس میشود در روز بحران و حال آنکه سبب
[illegible] صلابت نبض را وجود یبوست ضرور نباشد کما ذکر و نبض [illegible]
آنست که ضد صلب بود یعنی بسهولت منغمر میشود و لین [illegible] لام [illegible]
بحالی [illegible] و اجتماع این نبض با قوت میباشد کما لا یخفی و دلالت میکند
بر رطوبت لما ذکر و نبض معتدل آنست که میانه [illegible] بود در صلابت و لین

و دلالت میکند بر تو سط حال ذو حرکتین و شرح الجمیع الحاوی ما خوذ
من زمان السکون جنس حجم ما خودست از زمان سکون بدانکه سکون دو گونه
است حقیقی و غیر حقیقی سکون حقیقی است که حرکت در ان زمان تحقق نبود
چنانچه در جه بعض معلوم شده که سکون بین الحرکتین ضرور است اما سکون غیر حقیقی
عبارتست از زمانیکه که حرکت عارض در آن محسوس نبود خواه در زمان مذکور
متحرک باشد خواه ساکن و اندرین جنس مفهوم اعم است یعنی هر مذهب که آخر حرکت
از قبیل مطلقاً غیر محسوس باشد زمان سکون مشتمل میگردد بر چهار جیز یکی سکون
حقیقی دوم حرکت القباض کلها سیوم سکون مرکب چهارم ابتدا حرکت
چه ظاهر است که درین اوقات حرکت نبض محسوس نمیشود اگرچه متحرک باشد و
سکون را درین نوع بتغیر تمام زمان حرکت محصور نبود و
لاجنس الحرکه فیها و در نیصورت گویا ترکیب نبض که از یک حرکت و یک سکون
قرار داده اند حرکت حقیقی است و سکون مجازیست و بنا بر مذهب
حرکت القباض محسوس میوانند سکون مذکور بمعنی مذکوره دو گونه میشود
حقیقی که بعد حرکت انبساط حاصل است دوم مرکب مجازیست که منقسم است
بر سه جزو یکی آخر حرکت القباض دوم اول حرکت انبساط سیوم سکون مرکب
حقیقی که بین الحرکتین واقع است بالجمله مراد از سکون درین جنس
بمذهب اول زمانه ایست مشتمله چهار جزو چنانچه گذشت و بنظر مذهب
زمانه سکون مرکب مجازیست که منقسم شده بر سه جزو چنانچه ذکر یافت
و منقسم میشود

متواتر لیس بینهما معتدل و متفاوت و متواتر بقوت لمس حاسّه حسّی میشود منقسم
آنست که کوتاه بود زمان محسوس واقع در انبساطین یعنی زمانی سکون غیر
محسوس که معتبر است نه منفصل گذشته کوتاه باشد نسبت بحالة اعتدال و حاصل آنکه
عرق چون قرع کند و برگردد بار دیگر در انبساط آمده قرع نماید شیئی هم بار دیگر
در انقباض حرکت او از محسوس شدن باز ماند بحال فورا انبساط اکراه وقوع
نیابد و در هر نبض مراد واحدست که زمانه واقع باشد هر کدام کوتاه بود و فرق در
متواتر و سریع همین است که در اینجا کوتاهست زمانه ما بین هر دو نبض معتبرست و در
سریع کوتاهست زمان قرع مقصود و زمانه قرع از الوقت است که حرکت انبساطی
تا انامل مدرک میگردد تا که حرکت مذکور تمام بود پس زمان سکون محیطی در قرع داخل
نیست تا آنکه عرق با انامل ملاقی است چون سکون محیطی در قرع محسوس نتواند بود حرکت
انقباض محسوسه بر تقدیر احساس بطریق اولی در آن بعد و خود مباشر لان القرع
دلیل علیه قد تحقق بعد الانبساط کما لا یخفی و دلالت میکند نبض متواتر بر ضعف قوت حیوانی
و ضعف حرارت باشد خواه برودت متواتر که با سریع جمع آید دلالت
شدت حاجت تبرید و ضعف قلب بتبرید باشد و دلالت نبض متواتر بر ضعف
بر تقدیر است که با عظم نباشد زیرا که عظم در نبض بی قوت نبود بشرط که مانعی از عظم
نبود حاصل آنکه تواتر در نبض عام است که با ضعف بود یا با قوت لیکن شدت حاجت
در هر حال ضروری است چنانکه در نبض عظیم باید و نبض متفاوت آنست که ضد متواتر
باشد و دلالت میکند متفاوت بر غلبه قوت حیوانی در اکثر و در اکثر از آن کهم
که از سقوط قوت نیز میشود و فرق میان آنکه متفاوت از کسیار صغیر و بطئی باشد

از سقوط قوت است و اگر با عظم و سرعت است از قوت قوت باشد و ابطاء

آنست که میانه بود در تواتر و تفاوت و دلالت میکند بر میانگی حال قوت

خون ... و در بیع معتدل همان تاویل باید کرد که در معتدل جنس است که نبض قوی

و معتدل است [illegible] یعنی متفاوت بهر است از معتدل لین نیز [illegible] علت لطافت

قوت بود لاغیر و اسباب هر جنس نبض [illegible] از این اجناس نبض ممتنع الاجتماع

کدام است و ممکن الاجتماع کدام و در اخر بحث بگوییم ان شاء الله

هما خود من بمقدار ما فی تجاویف العروق جنس ششم مأخوذ است از مقدار انچه در میان

کاواکی رگهاست قطع نظر از جسم عروق و منقسم میشود بسه نبض ممتلی و خالی و

معتدل میان ایشان نبض ممتلی یعنی پر دلالت میکند بر وفور خون و روح در بدن

یا در شرائین و باید دانست که امتلاء گونه است یکی انکه از کثرت روح

دوم انکه از کثرت خون باشد سوم انکه از کثرت هر دو باشد و فرق در امتلاء روح

و امتلاء دموی از چند وجه کنند اول انکه در امتلاء روحی [illegible]

پس قوت اگر چه متوسط بود تحریک عرق تمامه میتواند است [illegible]

مانع نبود بخلاف امتلاء دموی که رگ [illegible] از ثقالت از قوت [illegible]

تحریک نمیتواند ثانی انکه در روحی انتفاخ نبض [illegible] میباشد [illegible]

باد بخلاف دموی که [illegible] امتلاء را او با امتلاء [illegible]

ثالث انکه در روحی نبض عظیم باشد لما ذکر بخلاف دموی که قوت

تا به ثقل [illegible] تمام نمیتواند و [illegible] خون نمیتواند [illegible]

والله [illegible]

را اشتد و بسیار فوز بیرا که اگر امتلاء دموی بود آن منابه سبب تشقق میکند بر آن بود

رابع آنکه در وجع مرض متشابه با [illegible] مستوی [illegible] سرایت [illegible] بخلاف

دموی که مرض در آن مختلف بود زیرا که ثقل ماده آنجا [illegible] در امتلاء [illegible] مرض

منضغط میباشد خامس آنکه در امتلاء دموی مرض در اکثر ایام لین میباشد

بسبب ترطیب خون و بله شریان بخلاف وجع که مرض در آن لین میباشد

از جهت روح [illegible] زیرا که سبب [illegible] مرض از جهت دیگر واقع بود و اجتماع او با امتلاء روحی

ممتنع نیست سادس آنکه [illegible] روح موجب لطوبت میگردد بخلاف خون که

در اکثر [illegible] بود تشنج و در تمام شریان مرض را لین متوارد و در اکثر از آن

[illegible] که میشوند در خون غلیظ ما بالا و بدان سبب در حجم شریان باقی نبود و

[illegible] امتلاء دموی مرض غیر لین باشد زیرا که رطوبت هر گونه که باشد اصل

بلکه در حجم عضو و جرم متبادر است لامحاله و این در هر ممتلی لازم نیست علامت [illegible] صحیحه

[illegible] رطب که سبب امتلاء دم بود از عدم وجود امتلاء وجود [illegible] دیگر .

[illegible] لازم نیست که خون خون در تمام بدن افزون گردد در شریان نیز

بفزاید و [illegible] کثرت خون شریان را کثرت خون بدن غیر لازم است زیرا که ممکنی

است کثیر الوقوع که بدن ممتلی که [illegible] از خون غلیظ که غیر صالح [illegible]

بسبب ماده شدن در شریان لیس در عضو [illegible] خون شریان کمتر میشاید [illegible] کند

[illegible] البدن ممتلی امتلاء بدن که از خون صالح بود در وی لازم است که خون شریان

نیز کثیر باشد مگر لعارض و [illegible] ممکن است که اگر چه خون در بدن کمتر باشد اما در

شریان بیشتر بود و بدان سبب [illegible] گردد [illegible] و [illegible] که

دیگر گفته‌اند از امتلاء روحی کمال آنست که روح بدون وفور خون کثرت ...
زیرا که ارواح بنابر لطافت سریع التحلیل‌اند پس تا که ماده مجدده ...
خون نباشد کثرت در روح ظهور نمیکند ولیکن چون تکون روح از خون است
بلکه گاهی کمتر متولد میشود و گاهی بیشتر آنجا که تولد روح نسبت بمقدار
خون اقل و بیشتر بود امتلا را بروح منسوب میسازند و آثار مخصوصه مذکوره ...
در روح ظهور میکند و آنجا که تولد روح نسبت بحال و عادت کمتر باشد امتلا
را بخون منسوب میسازند و گرنه امتلاء روح را بکثرت خون نسبت دادن اما امتلا
خون را کثرت روح لازم نیست و آنجا که تولد روح بمقدار خون باشد امتلا را
بهر دو مخصوص میسازند چنانچه گفته‌اند که امتلا دو گونه است و در هر یک ظهور
و در هر دو علامات مخصوصه هر واحد که ممکن الاجتماع بوند ظاهر است و
بعضی گفته‌اند ممتلی است و دلالت میکند بر قلت خون و روح از تمام ...
و این را که خالی میگویند نه باعتبار آنست که هیچ چیز در جوف ...
زیرا که خلو شرائین از خون و از روح محال است بل باعتبار آنست که ...
مالیه جوف نسبت بحال الطبیعه الی کثرت است و بالا ارادت که امتلاء ...
امتلاء تمام بدن ... پس خلو شریان ... قلت خون بدن ...
حاصل آنکه از مجرد امتلاء بعضی حکم بر امتلاء تمام بدن نتوان کرد اما امتلا
تا که از دیگر وجوه نیز معاونت نکند و همچنانکه از خلو بعضی بدون دیگر اعراض
خلو حکم بر قلت خون بدن نتوان کرد این نکته واجب البیان بود که ...

تفاوت

تعالطات کنند مضمون ... از دو طالبان تحقیق را وگرنه طبیعی که در صدد استدلال
بدان نخواهد اند از بحث بعضی بجز نهادن انگشت بر ساعد بهره ندارند اما بخصوص
حال عروق و تشخیص احساس آن چه ... و بعضی ... در امتلا و خلو دلالت میکند
بر اعتدال آنها یعنی ... استوای حال ... در امتلا و خلو ...
اما خود بین کیفیت ... حرارت عروق حس فهم ما خود است از کیفیت ذات
رگها یعنی ... ملموسه در اینجا حرارت و برودت که
کیفیات فاعلیه اند مقصود اند و بس اما رطوبت و یبوست معتبر نیست لا بها کیفیتان
منفعلتان ... لوازم آنها که لین و صلابت است معتبر نند و درین جنس
... این هر دو معتبر قوام رگ ... در جنس قوام معدود گشته در کتب
... آنها از اهم ملمس شمرده اند ... و منقسم است
... حار و بارد و معتدل بعضی ... دلالت میکند ...
... از خون و روح و بعضی ... دلالت میکند ... که در ...
... از خون ... و ... در حرارت و برودت دلالت میکند بر اعتدال ...
... العرق و کیفیت معرفت ملمس ... که حال ... دیگر ... ۱۲
... محل ... قیاس کنند ... بحال ...
... حار یعنی خون روح است بالاتفاق ممکن بل واقع است ...
در خون ... و روح اما ... مستبعد ...
... که ... معقول نیست که ... با وجود ...

باقلب سر و شعر بود ادر دیگر اماکن که بعید از سخن اند ولیکن از آنکه درگشت

مربوط است درین باب تعجب لازم است و توجیهش دو گونه است یکی آنکه

مراد او سر رستن عرق انه آنست که ملمس جلد است که فوق او سر و نبودن است

بجلد دیگر مواضع لانه بعید لما ذکر بلکه مراد آنست که ملمس جلد شعر بالی

نسبت بجز اعلی که وی را هست باید سر و نماید بنفس علیه حاله هر [illegible] باشد

با حال معتدل مفروضه دوم آنکه مجواید که [illegible] بالی سر فرنماید

بجلد اماکنی که بعد از شعر ابی و تبعه است و وجهش آنکه شک نیست در آنکه

بجلد قوی شعر بالی است مسام و دایم منبع مسام [illegible] نفس شعر

و هر چه منبع مسام است از حرارت در الی [illegible] مستقر نماید لیکن هرگاه برود

علیه میکند هر جا که در روی کثافت است و حرارت شد در الی [illegible] مجبور است

برودت شدت نموانند بخلاف جاست که در وی تحلیل است هر دو برودت در

و هر اثر میکند و کذلک حرارت خارجه در کف دست و پا و دیگر [illegible]

رسانیدن هرگاه علت باطنی مر دست و در بدن واقع شود محل تغییر بالی شعر

نهایه و کذلک هرگاه حرارت مستولی میکرد و محل مذکور کم منبت نماید لسعه

ز لفعاله من الموثر لاجل التحلل و جریان شعر بالی موضع احسام کرم است

ازرونا د حرارت و قلت [illegible] از زوال جلد مماسی او زود تر متغیر شود

ز شعر حرارت و نا برودت در دیگر محل ظاهر میکند و پس سر نمود [illegible] موضع

شعر بالی و پس مواضع دیگر مستبعد نباشد

وزن آخر که جنس هشتم باشد عبارت است از وزن حرکت عرفی و وزن در
لغت عبارت است از آنکه قیاس کنند چیزی بچیزی تا متحصل شود اندازه آن قیاس
کردن مسئله که مبهما واقع باشد و نیز در اصطلاح عبارت است از آنکه زمان یکی از دو
حرکت را بهر زمان حرکت آخر تا زمان یکی از دو سکون را بهر زمان سکون آخر تا زمان
یکی از دو حرکت را بهر زمان یکی از دو سکون قیاس کنند و ظاهر است که هر واحد از این
حرکت و سکون را از زمان است و هر واحد از این دو زمان را مقدار است و هر آن
مقدار را نسبتی است و این مجموع ده وجه شود اول آنکه قیاس کنند زمان
انبساط را بهر زمان انبساط دوم آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بهر زمان
انقباض سیوم آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بهر زمان سکون خارج چهارم آنکه
قیاس کنند زمان انبساط بهر زمان سکون داخل پنجم قیاس کنند زمان انقباض را
بهر زمان انقباض ششم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بهر زمان سکون خارج هفتم
قیاس کنند زمان انقباض را بهر زمان سکون داخل هشتم قیاس کنند زمان سکون
خارج را بهر زمان سکون خارج نهم آنکه قیاس کنند زمان سکون داخل را بهر زمان
سکون داخل دهم آنکه قیاس کنند زمان سکون خارج را بهر زمان سکون داخل
لیکن بدانند که هر دو شیخ مراد از وزن در این جنس تامی مقایسه زمان حرکت است
بهر زمان سکون و آن در جنس اشعر است و اختلاف در اخیر است مقصود از زمان حر
در زمان سکون که در این جنس بمقایسه نیز آن متعلق گشته هر دو حرکت در هر دو
سکون است یعنی عام است که زمان حرکت را در انبساط بهر زمان یکی از دو سکون قیاس کنند

یا زمان حرکت انقباض اکثر از زمان اخذ السکونین فاتستین نما بند اما این در صورتی
است که هر واحد از امور اربعه یعنی هر دو حرکت و هر دو سکون را اندر یک دوران
فرض کنند و اگر نه مراد از زمان حرکت حرکت انبساط تنها فقط و از زمان سکون
زمانیست که بین الانبساطین واقع است یعنی زمانیکه حرکت در آن محسوس نبود و
تفصیل این مقدمه بالا گذشت اکنون در بیان آنکه بعضی ماخوذ از ورای دو گونه است
یکی را جید الدوران خوانند دوم را غیر جید الدوران نامند و این
سه گونه است چنانکه بیاید اما مولف دیگر انها را جید الدوران اقتصار کرده چنانکه
گفته فهو اما ان یکون زمان السکون مساویا لزمان الحرکه و یدل علی اعتدال الحال
ای الانبساط و الانقباض پس مرادش آنست که باشند زمان سکون مساوی با زمان
زمان حرکت را و دلالت میکند بر توسط حال در ادراک انبساط و انقباض و
در اینجا خالی تقدیر باید کرد اما احوط [illegible] و در الحرکه منقسم الی حسن الدوران
ورد الدوران اما حسن الدوران فهو لان یکون الخ و چون حال رد الدوران
بر خلاف این مفهوم میشد ذکر آن نیز ساقط شده بالجمله [illegible] صحیح
قدریست که مرقوم شده و آنچه در بعض نسخ منفصل حال حسن و رد الدوران
حق آنست که عبارت دیگر کتب در اینجا نقص کرده اند [illegible] و زمان
جید الدوران و غیر جید الدوران [illegible] آنست که نسبتی که بین اینها از
امور اربعه حاصل است بر مجرای طبیعی حرکت باشد و بلد البلاد و فصول و الوان و
و تدابیر

وبدانکه هر حرکت طبیعی هر واحد از اینها همان است که بدان مقدر شده مثلاً
دیگر می‌باید که حرکت انبساط نبض او سریع‌تر از حرکت انقباض باشد تا منبه
زیرا که حاجت وی بجذب نسیم بیشتر از احتیاج است به دفع بخار دخانی
دیگر آنست که انبساط بزمان اجزای نسیم است و انقباض او بهر دفع بخار دخانی
مقرر شده که حرکت انبساط بزمان مقتضی آن اسرع است یعنی در انقباض تمام
نگردد باید دانست که زمان سکون خارج اینها اطول شود زیرا که آنچه
از زمان حرکت کم شده بود در زمان سکون شی افزاید جهت استیفای مطلوب
و ایجاد مسافه چه ظاهر است که چون حرکت عرق بطی یعنی اطول باشد سکون
بعد وی اسرع یعنی اقصر شود زیرا که سکون استیفای مدعای حرکت است
پس سرعت حرکت را بطوء سکون لازم است و بالعکس حاصل کلام آنکه مر زمانی
واحد از دو حرکت را قیاس بهر واحد از دو سکون مستحق است تقدیر حسب حالی
پس اگر این استحقاق محفوظ است وی جید الوزن است و حسن الوزن والا غیر جید الوزن
و این را ردی الوزن و ردی الوزن نیز گویند و بدانکه غیر جید الوزن را سه گونه
است مجاور الوزن و مباین الوزن و خارج الوزن اما مجاور الوزن آنست
که وزن او وزن سنی بود که متصل بسن صاحب نبض باشد مثلاً نبض صبی بوزن
نبض شبان بود یا نبض شبان بوزن نبض مشایخ و کهول باشد و یا بالعکس
و مجاور الوزن متغیر الوزن نیز گویند اما مباین الوزن آنست که وزن

یا وزن سنی بود که متصل است بسنی که صاحب نبض باشد مثلا نبض صبی بر وزن
نبض شیوخ بود یا بالعکس و مباین الوزن آن است که مجانب الوزن بسیار دور باشد از انتظار
اما خارج الوزن آن است که وزن نبض بوزن سنی از اسنان نماند مثلا نبض
صحیح الوزن را نبض مرتعش بود و ظاهر است که ارتعاش نبض منسوب بهیچ یکی
از اسنان نیست و خارج الوزنی از آن گویند که وی خارج است از
جمیع اوزان طبیعیه که بهر انسانی مخصوص است نه آنکه او مطلقا وزنی ندارد زیرا که
هر گونه نبض که باشد وزنی خواهد بود که از صحیح حال تنوی و جهل معلوم است
که جید الوزن دلیل اعتدال حال است باید دانست که ردی الوزن دلیل
رداءت حال است و هر چند که خروج بیشتر بود رداءت بیشتر بود
هرچه از مجرای طبیعی بیشتر دور تر بود ردی تر باشد
همانچه مبنی للاستوا و للاختلاف جنسی هم ماخوذ است از استوا و اختلاف
نبض مستوی آن است که متماثل بود در اجزا یکیش و بعضی مشابه در اجزا ابدو
صورت نیمه سده حکی از که است به در قرعات بود و بالاقصه یه که تغیر در آن
اکثر مدوار ده قرعه ظاهر میشود و تقدیر باکثر از آن کرده شد که در کمتر از آن
و بیشتر از آن نیز ممکن است لیس تریح که در هم از ده قرعه یکی و شده باشد
حکم باید کرد که مستوی است عنا و غالب الظن اما اگر مانند نبضه ملکه
سی تریح نبضه با ستوا معروف باشد یقینا مستوی است چه امکان

ندارد

بوارد که بهان اختلاف در عرق موجود بود و تا مقدار است و هیچ نبضه ظاهر
نشود باشد و خصوص در این نوع جمله که اصل است بهر سه روز لشتابه و اختلاف
و بباید ذکر آن دوم آنکه لشتابه در یک نبضه بود نظر با جزا شود خواه باعتبار
انامل خواه باعتبار اجزاء انامل بعید اگرچه باعتبار قرعات مختلف بود لمکن
نظر با جزاست نبضه اجزای مستوی بود و بالعکس پس مستوی حقیقی آن باشد
که هم باعتبار اجزاء نبضه و هم باعتبار نبضات متخالف نبود و کذا
مختلف حقیقی آنکه متخالف در نبض هم باعتبار اجزاء نبضه بود و هم باعتبار نبضات
تا کمال در باشد که نظر آنکه واقع شود در این استوا و اختلاف پنج حالت است
کم بعیده شده با نوع جمله یکی جنس ماخوذ از حال مقدار دوم جنس ماخوذ از حال
قوت سیوم جنس ماخوذ از زمان حرکت چهارم جنس ماخوذ از سکون پنجم جنس ماخوذ
از قوام پس اگر نبض مستوی در جمیع امور مذکوره علی الاطلاق مستوی باشد
و اگر در بعض امور مستوی بود و در بعض اختلاف مستوی فی البعض و مختلف
فی البعض گویند اما جنس وزن را از جمله است که در یک او صعب است قطع نظر
از جنس استوا و اختلاف در او اما جنس ماخوذ از استلاء و خلو ظاهر است که هر گاه
ظهور اختلاف در روح زمان المعاشه طویل باید پس در یک آن نبض دیده نشود
بعد آنکه احساس نبض ممکن نباشد زیرا که مشتبه است که خون و روح در قلب و
شرائن در یک دو قرعه مختلف گردد و خون در نبضات یکی باشد مجالی است که
در اجزای نبضه اختلاف در این صورت شود اما جنس ماخوذ از حال ملمس

بدستور متبعه داشته اند که اختلاف در آن پدید آید و در آن مدت
حیثیت که محسوس ملمس بود اما حسن نظام و عدم نظام ظاهرست که
نسبتی است در آن نوعیست از منتظم و مختلف و در آن نوعیست از غیر منتظم
حس اعتبار شود و اختلاف در انها داخل بود و لا مع هذا آخر و دلالت
مسکنه نبض متواتر مطلق بر یکی حال دلالت مختلف آنست که خلاف متواتر
بود نبض غیر متشابه بود در اجزا چنانکه گفته شد و مبانی متواتر و مختلف و ظا
نیست تنها در مخالفت خاصه معتبر نشده و دلالت مسکنه مختلف مطلق بر خلاف
حسن حالی و چون متواتر با مختلف جمع آید دلالت کند بر حسن بعض احوال
و عدم حسن بعض احوال دیگر توهم نشود که مبانی اختلاف در نبض واحد باعتبار
تجویز عقلی است فقط زیرا که مقرر شده که هر حرکتی در شریان بالطبع چون نبض
مسکنه نیست ممکن است که حرکت اجزاء متواتر موافق یکدیگر بود یا مخالف
هرگاه اندر عضوی سبب دمل یا جراحت یا جزء آن جزء از شریان زاید بود حرکت شریان
آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دیگر شریانها باشد لیکن شک نیست که
اختلاف کمتر اتفاق می افتد و در تواتر معلوم میشود اما اختلاف در نبضات
کثیر الوقوع و سهل المعرفت است تنها در اکثر کتب بذکر همین اقتصار رفته
نیز از دو وجه متداول است یکی آنکه بتدریج اختلاف پدید آید در نبض مقابله
عظیم محسوس شود پس نبضه باشد در عظیم بتدریج کاهد و همچنان هر نبضه همی کاهد
تا نهایت درجه صغر برسد و این مختلف منتظم گویند و مختلف متصل خوانند

صغر رسیده

میر رسیده بعظیم کرا بد ابرا عاید گویند لعوده علی حالة الاولی و در بعضی عود
اگر از بعضه تند رنج ترا بد اشد تا که بعظم رسد ابرا لمخلف منتظم گویند و اگر
در میان خلاف کرد بعظم رسید ابرا لمخلف یا منتظم خوانند و دیگر اف م که
اختلاف در آن باشد چون سریع و متواتر و حرارت مرتین قیاس کنند و دوم آنکه
اختلاف دفعة پدید آید و این اختلاف یا با انتظام باشد یا بر غیر انتظام پس ابرا
هما خود متی بلا انتظام و غیر الانتظام و منقسم می شود [illegible]
مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم لیس بعض [illegible] آنست که حافظ بود مر حرکت
بود در این نسبت واحد یعنی اختلاف او نه یک شیوه بود هر گونه که باشد و
دلیل میکند بر آن به حال بدل و در اختلاف یعنی غیر آن به حال بدل که لا از
در آن نحی نسبت ملکی بنا بر آنکه احکام و حیث انتظام مختلف غیر منتظم خوانند و
باید دانست که حال مختلف منتظم نسبت بغیر منتظم آن به وارد و بعضی شده البرد
دارد نسبت بمستوی بدیهی است که زدی است [illegible] غیر منتظم در حکم امر مخصوص
مخالف [illegible] منتظم را اولی حس و هم بر دو بحقیق و احل است و نیز شیخ بهم الهدار
شیخ بو علی و محمد ذکریا اجناس عالیه اوله نبض را ده شمرده اند اما غالب نو
بالنبض مستقله ذکر کرده و اکثر متاخرین متابعت آن کرده اند بهر آنکه جنس مذکور
نیک کنید دارد [illegible] فصل
دوم ناب است در انواع مرکبه از نبض [illegible] و بعضی از این مرکبات عظیم است

که زاید بود در طول و عرض و عمق مشهور و بعضی مرکب از سه بسیط باشند و بعضی
مفرد مثل عظیم بود و بعضی ناقص بود در اقطار ثلثه و مفرد در عظم و صغر است
که متوسط بود در بین امور ثلثه مثل امعا و بعضی از مرکبات مرض عظم است که
زاید بود در عرض و مشهور اینست از این دو قطر بسیط مرکب باشند و مثل غلظ
است و مفرد در غلظ او و رقت آلت که متوسط بود در بین دو امر و این قسم
شناسایی دلالت میکنند بر آنچه دلالت میکنند بر دوستان لفظ نهاد و چون
اسباب این الفاظ ذکر کرده شد از اجتماع و سبب حکم بر مرکبات توالی کرد و در اینجا
فواید زواید گفته میشود بدانکه نه بر اسباب عظم بعض سه چیز در کار است یکی حرارت
زاید که محتاج به ترویج کنند باشد دوم مطاوعت آلت یعنی رنگ نیست قابل
بود مر فعل قوت حیوانی را و عصیان نکند در آلات سوم مساعد شود
یعنی قوت حیوانی و سبب بود و قادر باشد بر آنکه رنگ اجزا که بدن بکمال رسانند
چه ظاهر است تا که این سه چیز بهم نشود عظم در عرض به مدت اید بر طول جمهور را
و در حاجت احتیاج به ترویج تکمیل است هرگاه حاجت زاید بمیان باشد از آنچه موجب
عظیم است سرعت نیز زیاده شود با عظم و چون حاجت زیاده بر میان باشد با وجود
و سرعت تواتر هم منضم میگردد و این همه که گفته شد شرط تعظم حقیقی است و آنکه
عظم غیر حقیقی بود داخل مبحث خارج است و آخر فصل در بعض اعراض نبض
و اسباب صغر از ضد اسباب عظم معلوم شد یعنی عدم حاجت کثیر و عدم مطاوعت
آلت و مساعدت نابودی و سبب دیگر جهت صغر مرض انضغاط قوت است بسبب

ماده عدم

ماده غدیست یا تحریک ماده خلط یعنی اگرچه غیر از اهل قوت بود بواسطه انضغاط
منعصر میکرد اما الضغاط لازم عدا حیانی باشد که هرگاه غدیست کثیر المقدار
بر معده وارد بود که از پی میکند بر قوت و سبب از حرارت [illegible]
را لیس قوت را و انضغاط از خلط حیال است که خلط متعفن در محلی مجتمع
بود و بکیفیت کمیت کیفیت قوت را منضغط نماید و نظر کنی حالی [illegible]
در اول نوبتهای تب از آن است که چون بعد اجتماع ماده در مستقر عفونت
طبیعت علاج میکند و ما زاله آن توجه مینماید رقت و لطافت در خلط مجتمعه
بدید آید [illegible] تحلیل میکرد پس [illegible] زوال ثقل قوت [illegible] عام
شود و مرض عظیم میکرد و بعد زمان [illegible] تب باید دانست که قوت را تا ممکن
است که تحصیل مقصود نماید بقطع کند فقط تعدیه نمینماید بسرعت و تا ممکن
است از آنکه تحصیل مقصود نماید بقطع و سرعت تعدیه نمیکند متواتر و تسلسل
قوت در هیچ امر تسلسل کسب [illegible] کار [illegible] کنند و الکا کار مهم [illegible]
[illegible] کام فراخ نهد [illegible] قطع شود پس اگر اهتمام بکار را نه
بود و [illegible] کام سرعت [illegible] اگر از اهتمام رانده باشد [illegible]
هم [illegible] سرعت [illegible] که زمانی بود تا قدم [illegible] کوتاه بود
دوانیدن [illegible] آنکه زمانه [illegible] کوتاه بود هیچا آنکه عند
خروج از اعتدال [illegible] حاصل شود عظم [illegible] تواتر کند

اهم بان [illegible] کنند

وقوت بجمع با عظم اول در اول حاجت را بدین بخشد را با بطء بود و تواتر بسبب عسر
بسبب عظم حاصل آنکه و درجات احتیاج از انها تولد در یافت بدرجه کفه
از تقدم عظم بر سرعت عظم را دانسته حاجت بر تقدیر سرعت است که بر عظم
مانعی بود چه اگر اسباب بلایات مثلاً عصیان کند بر قوت در انبساط
تمام سرعت با صغر جمع خواهد شد نه با عظم و اگر حاجت از بسیار عظیم
و صغر تواتر بسیار خواهد شد و آنجا که علت عدم تعظم ضعف قوت بود
و حاجت او قوی تر بود خواهد بود با صغر سرعت خواهد بود تواتر و اگر حاجت
در وقت سرعت با تواتر جمع خواهد شد مع الصغر [illegible] اگر قوت ضعیف
باشد بحیثی که قادر نبود بر تدارک سرعت در صورت نبض صغیر متواتر
خواهد بود فقط تا تدارک کند بتواتر چیزی را که فوت شده از عظم و سرعت
و بدانند که حال قوت و نبض را با عنایت عظم و تواتر تشبیه داده اند بحال
کسی که محتاج بود بحمل چیزی ثقیل و ظاهر است که اگر آن شخص قادر بود بر حمل
وی بر بند از ره همه آنرا بیکبار و بجمل [illegible] بود مانند اینجا که
باشد و مانعی دیگر از انبساط نبود نبض عظیم شود و جهت اشتیاق و عام
که با سرعت بود باشد سرعت و اگر قادر نبود بر حمل وی دو حصه
انرا و سرعت [illegible] در نقل آن باشد [illegible] قطع مسافت
قصور قوت [illegible] انجا که قوت [illegible] با مانعی دیگر از انبساط
واقع نبود

واقع میشود نبض را سریع نکراید جهت شدت احتیاج استنشاق و اگر آن تحمل
ضعیف‌تر بود و حبس نفس را شواید بردا مکند دفعات بقسم بسیار در هر را
یکدو قرصه چنین سرعت و هر بار حرکت قصه بر میدارد و بعجلت یا بتأنی و تحمل
نمیشود در باید رجوع نماید بر حرکت حمل آخری و [illegible] قیاس اثقلین
همیشان و [illegible] که ضعیف بر بنا جهت شکم ال استنشاق خواه با سرعت
بود خواه [illegible] و بعضی از مرکبات نبض غزالی است که بر سر د نکستان
را یکبار بیشتر بر سه یکبار تر ایار دوم سرعت بوعیکه محسوس شود و اول را
رجوع و سکون [illegible] دلالت میکند بر شدت احتیاج لوست ترویح و سبب او اسباب
سرعت و غزالی از ان گویند که وقت مشابه بغزال است در دویدن و جهت ان
زیرکه غزال با بهار [illegible] بر میجهد و بر میدارد از غایت سرعت شعور
بمیدوقف و رفع و سکون و غزالی مشابه نیست بواقع اگر حط و دری بهما
گفته اند در وست و بعضی از مرکبات نبض [illegible] است که مختلف بود در عظم
و صغر [illegible] و مغرلل و مشهوق ان و غرض آن معله مثلا گویا موجهات
که هم بر سر بعضی و بعض را مانند موج بحر از القاء [illegible] و روی
[illegible] بهر تشبیه ساخته اند بموجی یعنی چنانکه در آب السان [illegible]
[illegible] اندازند و دایرها از وی ظاهر شوند و هر دایره داخلی [illegible] بخارجی
[illegible] الحرکت [illegible] و [illegible] درین [illegible] طرف که [illegible] ماصی

کبیر سده نسبت بدیگر اجزای بدن بسیار منتشر و خللی بلیغ در محسوس نبود و
آنچه اجزای رگ در بعضی [illegible] بسبب [illegible] و فوق و بر مانند [illegible]
هرچه بعید است از عصب تر بود و نیز اجزای مقدم میشود بمثابه دو نیز باشد که
دیگر شده و سبب [illegible] اند دو نیز بلا شبهت یکی آنکه قوت ضعیف بود
بسیار شود بدر رگ را یکبار حرکت او بالضرورة جنبش و هر یک از اجزا بعد شی
دوم آنکه رگ در دست لیست بود پس آنچه قوت شود است باشد تحریک قادر بود
بر تحریک عرق بیکبارگی اما رگ نیست تمام بهتر [illegible] و منفعل نگردد
هر جزو جنبش از تحریک قوت یکبار بلکه اندک اندک جزو بعد جزو و سبب این که
اثر تحریک در اجزا لیست و ظاهر است که جنبش صلب را [illegible] ناچار از لطف
و بتمامی آن جنبش [illegible] اقتضا البته بخلاف جنبش مردم که جزو است از آن چون [illegible]
جایز است که جزو دیگر منفعل نشود از حرکت او و دلالت میکند مرض [illegible] بر زیاد
رطوبت [illegible] مولف میگوید نیکو است [illegible] استسقا و داء الثعلب و فالج و سکته
چرا آن چه از غلبه رطوبت باشد و اگر در [illegible] آید شان عرق [illegible] و بعض
استحمام و شرب شراب کثیر مرض [illegible] باشد و بعض از مرکبات نبض [illegible]
است و صورت [illegible] مجهول صورت [illegible] است در بلند [illegible] و غور و القدم و [illegible]
بدر [illegible] دو دست [illegible] عرض و ممتلی و تموج او ضعف قوی حرکت و [illegible]
کرم بسیار باشد [illegible] مسیح شده دلالت میکند بر ساقط شدن قوت
به تمامه زیرا که چون قوت بتمامه ساقط گردد مرض نملی میگردد و بعض [illegible]

نبض نملی

نبض [illegible] است و تمثیل در غایت ضعف و تواتر [illegible] تمثیل که قوت در آن [illegible]
ضعیف شود لهذا ایستاده نملی مرد نهایت سقوط قوت و قوت بود و از آنکه حرکت
این مرض [illegible] بجنبش و حرکت مورچه است به نملی مسمی شد [illegible] اختلاف مرض گو
ما هر رطوبت [illegible] است که قوت همه اندام شود [illegible] یکبار بانکه قوت که
ضعیف اختلاف نکرده است و نملی که علت و دواء ضعف است لا غیر لهذا از [illegible] است
درد است و نملی لعل نا شنیده اما نملی بهتر آنکه سبب حث شد قوت ما نود و متواتر از آنکه هر گاه
قوت ضعف [illegible] حاجت شده بود و [illegible] مرض غایت آنکه در درود
حال کمان [illegible] اما سریع باشد لما ذکر و مرض نملی در حق طفل نوزاده
[illegible] و در غیر آن گمان بود [illegible] بعض از مرکبات بعض منشاری است و آن
مرض ملتف [illegible] و در قرع و [illegible] و است اختلاف باشد تا آنکه محسوس نشود گویا میگوید
[illegible] انسان را در حالی [illegible] است از بعض بمثابه حرکت منشار یعنی اره و از گوشه
در قانون وغیره اکثر کتب مرقوم است که منشاری مرض سریع و متواتر مختلف الاجزاست
[illegible] صلابت [illegible] در صلابت و این صریح است آنکه بعض اجزاء عرق در [illegible] صلابت
[illegible] و بعض اجزا نرم دماغ علی الاطلاق صلب گفته پس تطبیق چگونه باشد [illegible]
[illegible] که شک نیست که هیچ حروف است از عرق در [illegible] بعض بعد از صلابت نیست غایت آنکه
در صلابت اختلاف است که بعض اجزا صلب باشد و بعض اصلب پس آنچه اطلاق این در
قانون وغیره در باب [illegible] شده مراد از آن این نسبت بود نه این حقیقی کذا قال
صاحب [illegible] و دلالت میکند منشاری بر ورم گرم بزرگ که در اعضاء عصبانی

باشد دیگر آنکه سبب عظم ... و هر چند که بود مبین است دلالت میکند
بر آنکه قوت نبض ضعیف خواهد اما نواهض سریع میباشد و دیگر آنکه سبب عظم ...
بود و ظاهر است که اگر قوت ضعیف شود نبض ما در ... نمیشد هر نبض عظیم اجزا ما و چون صلابت
و سبب مشابهت ... اختلاف حجم عرق است در صلابت و لین چنانکه چون ...
خواهد بود و ظاهر است که چون بعض اجزای رگ صلب باشد ... اصغر ...
خواهد بود و بعض دیگر که لین باشد انبساطش بیشتر سریع و اعظم خواهد بود ...
مذکور مختلف الاجزا باشد در صلابت و لین و عظم و صغر و التقدم و التأخر و ذلک ...
و سبب اختلاف اجزای رگ عند اللمس از دو سه وجه است یکی آنکه ریح در جرم رگ
منصوب ... بسته باشد مختلف بود در غلظت و رقت و نضج ظاهر است که ...
اختلاف قوام ماده اختلاف در اجزای رگ بسیار محسوس میشود زیرا که ماده عفن
واجب میکند لین و کذا ماده نضیج و آنچه غیر عفن است لازم میکند صلابت و کذا ...
فج بود دوم آنکه در اعضای عصبانی آفته ورم ... بسبب اختلاف در اجزای عرق پدید آید ...
بنابر ... اظهر در حدوث مشابهت بعض از ورم عضو عصبی است که ... شریان
و دو علت محیط است یکی از خارج دوم از داخل خارج علت و بیماری است در هر شریان ...
نمایشه قوی و خفی نیست معلوم میشود دیگر در بیشتر ... بزرگ ... یافته که ...
اند از لیف عصبی و لیف رباطی لیس هرگاه ورم در عضو عصبی افته کشیده میشود اعصاب
که در آن عضو اند بسبب فرو رفتن ورم در حجم عضو و بواسطه تمدد اعصاب آن عضو
منجذب میگردند لیفهای اعصاب که در غشاء شریانها منتسج اند و باعصاب

عضو متورم

عضو متورمه اتصال دارند و کوچک انجذاب الباقی عصبه عشائیه منقبض میکردند
شریان از انجاکه تحت آن الباقی اند ما نضرو زردر وقت حرف شریانی
هر در آن محل تضیق و تقصیر شده و بسبب ما یبعث الباقی منجذبه در
شریان بالسلامه ما یقتضی تغیر واقع میشود پس حال مرض مختلف میگردد زیرا که اجزاء
عرق از انجاکه الباقی عصبه معقنه او منجذب بکشنه عظیم تر و سر تعیرت بود و
از انجا که منجذبات تنه صغیر تر و نقلی تر میباشد و مبادر شد و غلبه محسوس میگردد و
ذلک هو المرض المشارکی و کذلک [illegible] عصبه معقنه انچه با عضا
عضو متورمه اتصال دارند منجذب میگردد و انچه متصل نیستند بحال ممانعت
ظاهر است که اجرام شریان از انجا که بحال خود است مطاوع میباشند و تشنج که را
انبساط و سرعت و از انجا که منجذب است اعصاب منکمش [illegible] از انبساط و سر
ورم که در عضو عصبی [illegible] افتد و احداث مشارکت مرض نماید در سبب تشنج
اختلاف و اجل میشد زیرا که ورم مذکور با حار بود و قدری از ماده آن با در جرم
شریان نفوذ میکند و قرع قوی [illegible] مختلف میشد مرض را مشارکت [illegible]
وذلک هو المصوب فی جرم الشریان و بهمین سبب ورم [illegible] را سبب احد اجناب
[illegible] معدود ساخته اند و بعضی از [illegible] کتاب مرض [illegible] سبب [illegible]
[illegible] را از الا کوینه که [illegible] دم [illegible] مختلف الاجزا شد [illegible] کی و
[illegible] از یک طرف اکنده است و از طرف ثانی باریک و فیما بین بتدریج از مرتبه
[illegible] مرتبه رسیده کذلک حالی این مرض [illegible] تالیف میکوید و هو الذی یتدرج

اختلاف الاحوال است که بعضی زیاده او بعضی زیاده الی الفصال و دوی بعضی
که بتدریج شروع میکند در اختلاف جمع آنکه اندک ظاهر شود و اختلاف در آخر
از انفصال است بسوی زیادتی یا از زیادتی بسوی انفصال و هر طرف که قول شیخ و ما
جهت بودن مرض قد است الفاظ همین قدر کافیست که گفته شد قطع نظر از آنکه بعد
رسیدن او بمرتبه نهایت باز رجوع کند به مرتبه اول یا نه لیکن از کلام قرشی که
در موجز است رجوع هم جزو حد دیق الفاظ معلوم میشود کما لا یخفی لیکن انچه از کثیر
بعشره ظاهر میشود باید که در حد دیق رجوع ماخوذ نباشد و قول این مرض مخصص
است و لیکن اقسام او بسیار است بعضی بعد وقوم الکلام بجا
میشود باو اینکه کثیر نوشته نماید که دیق الفاظ از مرض فارسی و
است که مختلف الاحوال است در نقص و از دیاد یعنی از انفصال هر زیادت
زیادتی بانفصال نسبت بلحاظ آنکه بعد رسیدن ازمرتبه بمرتبه باز عود کند بمرتبه اولی
بتدریج یا بدفعه یا عود نکند اما آنچه رجوع نکند یا بتدریج رجوع نه بدفعه
و شهره فارسی ثابت که مثل گفته میشود آنرا دیق الفار گویند و آنچه دفعه
رجوع کند است مخصوص نه از دلیل فارسی منقسم است و دیق الفار آنکه
مخصوص نه از هر دو قسم وی اند و مماثل خود قسم نه آنکه دیق الفار
است یکی آنکه از عظم اعار کند بتدریج اصغر گراید و بجانب رسد که از غایت
مدرک و محسوس نگردد و انرا دیق المنقض گویند کانهم من الاقسام والله خبیر
و این نوع مرض است جز آنکه دلالت میکند بر ضعف و عجز قوت از حر

زیرا که قوت بغایت ضعیف است بسبب آنکه ... از حرکت و فعل از ... تا ح
... بسیار باز حرکت میکند دوم آنکه از مرتبه آغاز کند و بتدریج بمرتبه که
مرتبه آغاز نرسیده پس بر همان حالت ثابت باشد و این را ذنب الفار الثابت گویند
در انتها ... سیوم آنکه از مرتبه آغاز کند و بتدریج بمرتبه برسد و باز
از آنجا بتدریج عود کند مثلا ابتدا از صغیر با عظم محسوس شود پس بتدریج بعظم با صغر
آید و بحد صغیر رسد یا از صغر با عظم عود کند آن را ذنب الراجع گویند و نبض
عاید خوانند ... و ... مختلف است زیرا که اگر بعضی از عظم آغاز میکند
... باز عود کند و بهمان عظم که آغاز ازان کرده بود رسد ...
... راجع تام الرجوع گویند و دلالت میکند بر آنکه قوت ...
بر قوت محرکه حرکت اولی را و اگر از عظم آغاز کند و بصغر رسیده عود میکند بعظم
اما بدان عظم که در آغاز بود نمیرسد این را ذنب الراجع ناقص الرجوع خوانند و دلالت
میکند بر آنکه قوت ضعیفتر است از قوت محرکه حرکت اولی و اگر از عظم آغاز کند و بصغر
رسیده عود میکند بهمان عظم و از آنهم ترقی میکند از عظمت این ذنب مسترجع
زاید الرجوع خوانند و دلالت میکند بر آنکه قوت بغایت بیشتر است از قوت محرکه حرکت اولی
... آنکه از صغر آغاز کند و بعظم رسد و باز از آنجا بصغر رسد و ترقی کند در صغر حتی که
نامحسوس شود این را ذنب المنقص گویند چنانچه در نفس ... و دلالت میکند بر ضعف تام
و هو الفار ... کما ذکر ... ذنب المنقص الاول اما آنچه از صغر آغاز کند و بعظم
رسد و باز بصغر عود کند و بر همان حالت موقوف باشد این را ... ثابت گویند.

که ابعاد نفیسه و از این بیان تنبیه اهل اعمال را ثابت شد نوعی از مرض فارسیست پس شرح
و ذوات اللفات است تا تب تقسیم از فوائد حمیات عسر ببر ایع ثابت شد و گفته شد که
است و ذوات اللفات بهر دو قسم او هر دو قسم فارسیست اند فافهم و تامل لانه عانصا و
ما صرح احد به صحیحا کما صرح به بعون الله تعالی اکنون باید دانست که اختلاف
در حقیقت ذوات اللفات صحیح است که باعتبار عظم و صغر سبب تاثیر قوت و ضعف و در سرعت و بطو
و تواتر و تفاوت و صلابت و لین همچنین باشد لیکن اختلاف اخص که بسبب آن
ذوات اللفات متغیر باشد همان است که در عظم و صغر بود زیرا که جمیع این مرض آن باشد
بدین شاهد و فی الرشته که در موضع مختلف باشد در غلظ
تا سرشتن کاه و نیست که غلظت و دقت شبیه بعظم است لهذا اقتصار ... و در
این مرض بهر دو لفظ اقتصار کرده عوض لفظ انفصال و اتصال و ابعاد و مطلق و الف و ...
که اختلاف مرض ذوات اللفات بر سه گونه است یکی آنکه باعتبار مرضات بود یعنی مرض
نخست مثلا اکثر سببا عظیم یا سریع باشد آن باشد بار دیگر هر ...
مایل بود بضعف یا صغر یا بطو گویا مخروطیست و این نوع مرض ظاهر است و
گفته شد از تراجع و عدم تراجع و سلسله للاستبدال است و ... این مرض و ...
دوم آنکه باعتبار یک نبضه بود و نظر باجزاء کثیر مثلا آنچه نخست لمس جمیع او باید
زاویه محسوس شود و در ام است و آنچه تحت ثانیه است انقص بود از اول و
آنچه تحت ثالث است بنسبت ثانیه و آنچه تحت رابع است بنسبت ثالث انقص
باشد و همچنان اگر ابتدا از انفصال بود و انتها با زوایا و سیوم آنکه باعتبار
یک نبضه بود

یک بیضه بود نظر بجزو واحد مثلاً بنداری انبساط زاید نماید یا [illegible] بیشتر
[illegible] زاید شود یا ناقص بالجمله دیت [illegible] بهر گونه که بود دلالت میکند بر
[illegible] دستر حست و از آن است که گاهی با قبض میزند و گاهی زاید از انبساط
که مانی سکونه و بدل بطلان القوه بضعف یرجع دلالت میکند بر قبض و ثبت [illegible]
[illegible] که قوت ضعیف میشود لیکن [illegible] اید و دلالت [illegible] تمام او در جمع [illegible]
[illegible] و حادّ کرافیه و [illegible] در نبض [illegible] بالاول بوشنه است که اضعف و ثبت جمله
[illegible] منقص و ثبت [illegible] که در بعضی [illegible] عبر اید تا که بسقوط انجامد و هو ادر [illegible]
دوم [illegible] که باقی ماند بر حالتی که از آن حالت [illegible] اور ادیت [illegible] ز قوان کهف [illegible]
سقوط نه انجامد و هو ردی سوم الکرار اجع و ثبت آنست که رجوع کند از [illegible]
[illegible] ثانیه حاجه بالاکثر است و فیه [illegible] لنظر بدیگران مسلم [illegible] ملکه رجوع [illegible]
منقص نه انجامد و بعضی از مرکبات نبض ذوالفترات است و ثبت انست که
[illegible] بود هر کلمه که متوقع بود حرکت و تعبیر [illegible] بدو وجه کرده اند وجه اول آنکه
در زمانه که امید حرکت [illegible] حرکت بوجود نماید اصلاً تا بوجود آید اما [illegible]
[illegible] بجه اصلا بوجود [illegible] آنست که سکونی که بعد حرکت انبساط یا انقباض
[illegible] زیاده شود بر [illegible] ازمخصوصه خود ظاهر است زمانه سکونی که در هر صورت
ازمقدار سکون معینه زاید شد و حرکت در آن متوقع بود که توقع نماند و سکون
[illegible] و مثال ایجه حرکت بوجود آید [illegible] محسوس شواید [illegible] النسبت [illegible]
موصوف بسکون باشد آنست که بعد سکون انقباضی عرق با نبساط کراید و [illegible]

بدرجه محسوس شدن می رسد که بار دیگر عود نماید پس اینجا نیز در فصل
حرکت عرق من حیث الدرک جزو بود لیکن او که نشسته با اعتبار
احساس متحرک و این وجه بحسب تاویلی محتاج است و از کلام شیخ
ذو الفترة مشخص ... است و وجه دوم آنکه بعد شروع در حرکت قبل
از تمام او سکون افتد و این چنان باشد مثلا که نبض بعد شروع در انبساط
تمام نماید انبساط را و بعد شروع در انقباض که هنوز از تمام او
نماید و باز حرکت کرده انقباض تمام نماید و شک نیست که این سکون اندک
زمان حرکت بود که سکونی در آن متخلل شده پس نبض مذکور چنین الفترة
مرکب باشد از دو حرکت که یکی منقطع الوسط است و دیگری طولانی و در نبض
فترت هم در انبساط بود و هم در انقباض مرکب باشد نبض از دو حرکت
منقطع الوسط و چهار سکون و این وجه با این معنی که مذکور شد تاویل طلب
است زیرا که توقع شئ قبل حصول الشئ میباشد و هرگاه حرکت بوجود آید
و سکونی در آن متخلل بود این گفتن که هنگام توقع حرکت ساکن باشد لغو
و تاویل آنست که گفته شود توقع حرکت عام است که مراد از آن وجود حرکت
یا اتمام حرکت پس چنانچه در وجه اول وجود حرکت مقصود است در وجه دوم
اتمام حرکت مامول است و چون قبل از تمام و ... سکون افتاده صادق است
حیث یتوقع الحرکة در حق نبض صادق آمد و سبب نبض ذو الفترة یا اعتبار
قوت است که عاجز مانده از طلب کشتن راحت توقف کند یا عارضی یا گاهی
دعنت

باعث انصراف طبع بود دفعه بیشمار سه از حرکت باز دارد حالیه دار
شد بدین اینه و اگر گویند که در هر حد بعض کند نیست که هر حصه مر
ارد دو حرکت و دو سکون و اینجا نظر بوجه بالینه سه سکون یا چهار سکون معرر
شده بهر حصه پس چه باقی ماند چون الشی و هته که در او از سکون فرجه
رض آنست که بعد تمامی انبساط و انقباض واقع بود نیست که اینجا
سکون که بعد به از مشت زیاده بر حد حصه نباشد و ایضا نتواند که
گوید انچه در حدود از انبساط و مبادی تا غایت خلوش از عارض سکون ظاهر
نه چون بعض بر طبع بود زیاده بر دو حرکت و دو سکون در آنجا نخواهد بود پس
این سکونها رضیه العاقبه رد حد نشود و از این کلام اکثر شکوک که در این
درین مقام وارد میشود در بعضها دفع میگردد و بعض از این مرکبات مرض
است و رویه آنست که متحرک بود در هنگامی که متوقع بود سکون
میان ما بین انبساط و انقباض یا ما بین انقباض و انبساط که زمان سکون است
حرکت امده و حاصل آنها حرکت سوم که ما بین آخر کشش متضادین واقع بود بجهت آن
باشد که مثلا بعد تمامی انبساط عرق بانقباض گراید فورا جواب سکون حقیقی
انبساط کرده باشد یا اصلا سکون نکرده و بمجرد شروع در انقباض باز
منبسط گردد و قرع کند بجهت عجلة طبیعت که در القدر زمانی که سکون متوقع بود
حرکت افتد پس بانقباض متحرک بود و علی ما ینبغی حاصل آنکه میان دو حرکت
متضاده حرکت ثالث وارد بود بهمین سبب و نیز را دافع فی الوسط خوانند

بالجمله آن حرکت که واقع اگر در زمانی بود از دو سکون ترتیب آن حرکت شده کیف معاد
اگر از هر دو سبب از چهار حرکت که ما لا نهایه فرق واقع است که هر چند نبض می شود
ذو فترت گذشت اکنون در باید که نبض مذکور شباهت دارد بغزالی و مطرقی
و فرق او از ایشان گفته آمد بغیر از آنکه فرق در وی و در غزالی آنست که قرعه یا سوار
غزالی لاحق می شود قبل از انفصال قرعه اول یعنی هنوز بعض اجزاء حرکت از قرعه اولی
نشده باشند که بعض دیگر از اجزاء این قرع یا کنند یعنی اگر اجزاء حرکت در کار بعضی
میباشند در سرعت و بطء متقدم و متاخر قرع میکنند بهر کیفیت باشد پس بعض اجزاء
که منحنی قرعه کرده اند مستقل از آنکه بعض دیگر از اجزاء او فارغ شده باشند تا باید
قرع میکنند بعد پس لحوق قرعه یا قبل از انفصال قرعه اولی
اجزاء حرکت بخلاف واقع فی الوسط که قرعه یا ... شود دیگر بعد از آنکه سایر اجزاء او
از قرعه اولی فارغ شوند و فرق دیگر آنکه قرعه لاحق در این نبض قرع عام میکنند بعد هر جزو
فارغ از ما قبل می شود بخلاف غزالی که قرعه قرعه لاحقه و سبب مخصوص است
نمیکنند قرع مگر جزو واحد از آن و فرق در واقع فی الوسط و در مطرقی آنست که
باشد حرکت منبسط است که قرعه اول بهر جزو آن انبساط است
مطرقی متمم انبساط است پس هر دو قرعه جزو یک انبساط باشد بخلاف واقع فی الوسط
که قرع یا او بعد تمام انبساطات است و از جزو او است و سبب این نبض جزو
قویست که محتاج کند ... حرکت در غیر وقت حرکت و بعضی از ...
است و مسلی بکسر میم و فتحه سین مهمله و لام ... دو ...

دوم آن است

و دیگر آنست که میکنند بعضی شیر و سمنه از نقصان آلت حدیث نمو را از دو با هم بستر
سبیل میکنند از زیادی آلت نقصان بمر اتصال را در همان جهت تا که [illegible]
[illegible] و در نقصان بعضی از جهات انبساط مجهول است از انبساط بود و [illegible]
نبض مذکور مجهول دو دم بوش که هر دو را از طرف آگنده متصل بساز نهایت
این آگنده باشد و طرفین باریک و مثال این نبض مجاک [illegible] حالت انبساط از
اصبع اول تا منتها تا [illegible] درازو تا دنباله از انجا تا منتهای اصبع چهارم
در انفصال میبود حاصل که عظیم الوسط صغیر الطرفین شبیه به حالت انبساط و ضمن این
نبض را [illegible] و مایل الطرفین خوانند و دیگر آنست که صغیر الوسط و عظیم الطرفین
باشد بمثابه انبساط کوتا دو دم بوش را از طرف باریک باهم متصل ساخته اند و این
[illegible] را نامی دیگر نکرده و شیخ نیز در قانون ضبط نموده بنابر قلت وقوع و علت
قلت وقوع وی آنست که سبب [illegible] و ضد او لا محاله ضعف قوت و حول قوت ضعف
[illegible] آنست که [illegible] را در [illegible] که محسوس میشود اصابع اربعه را از دو طرف
منبسط نماید زیرا که [illegible] مکان واحد [illegible] است [illegible] ضعف [illegible] دو مکان کما لا یخفی
[illegible] کثیر الوقوع آمده نسبت بعض که [illegible] و بعضی از کتب [illegible]
[illegible] آنست و این را مرتعد نیز گویند و دیگر آنست که [illegible] بود [illegible] حالت
[illegible] بعض عرق نیز [illegible] محسوس بود و سبب این نبض ضعف قوت و شدت حاجت و
[illegible] آنست و بعضی از کتب نبض [illegible] است که محسوس میشود کوتا
رشته [illegible] که هیچ [illegible] متصل میشود و این [illegible] از دو [illegible] تا ملتوی
[illegible] مذکور شده و [illegible] میکنند بر [illegible] حال بدن [illegible] اضاف [illegible]

که درین بودند تا اینجا تمام شد بدانکه انواع مرکبه او زیاده بر آنند که معدود
گردند لیکن آنچه مخصوص باسمی شده و اینجا ضبط یافته بیان میکنیم باید دانست
که یکی از آنها نبض متشنج است و این نبض حال رشته کشیده باشد و محلل اجزاء او
در تقدم و تأخر و وضع و مقدار طول باشد بصغر و صلابت و دو سیئه منذر است بحدوث
تشنج و سبب نبض متشنج شدن آلت ابتدا عصب است که در غشاء محیط است
است و ظاهر است که چون در بعضی اجزاء غشاء محیطه تشنج شریان کشیده یکی افتد
ما بین الغشاء متفرقه متحرک گردد و منضغط شود و صلب می نماید و در اواخر آن شریان
افتد بواسطه اختلاف اجزاء غشاء عصبه و جهات آن تشنج یابد و شک نیست
که این تشنج بسبب تکرار حرکات غیر طبیعیه و زوال قوام آلت لا آرام
اگر گویند چون ممکن است که وجود نبض متشنج بعد وجود تشنج باشد پس نبض
منذر باشد به تشنج لان منذر الشیء یکون سابقا علی ذلک الشیء جواب گفت
که تشنج وقتی ظاهر شود که اعصاب بزرگ کشیده شوند و تشنج آلت صغیره
مقدمه تشنج اعصاب کبیر است پس منذر است و ثابت باشد و دیگر از آنها
متواتر است بر وزن متصرف و این نبض حال رشته کشیده باشد زیرا که متواتر و متشنج
در بعضی ملتوی جمله با هم شرکت دارند در بودن هر واحد مختلف الاجزاء در تقدم
و تأخر و وضع لیکن از جهت دیگر تفارق دارند کما لا یخفی بالجمله متواتر آنست که در
انضباط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیده نیست که ظاهرتر باشد و اکثر وقوع این
نبضها در امراض خشک بود و نوعی است از نبض که از آن گویند و لا
صلب و باریک و کشیده و سبب اختلاف که در بیماریهای شدید الیبوست
و ذبول

دق و ذبول پدید می آید و نوعی است از مرضی که ابن التلمیذ گوید ... و معروف است
به حمای حبابی باشد که مریض قرعه کند اصبع را و بدلیل کفایت نماید پس ... اگر قرعه
کند ... اتمام انبساط چنانچه تنگ را برسند الی ... باشند و ... شنیده اند و دیگر
رسیده قرع دیگر ... ازان قارع و بعضی تشبیه این را بمطرقی ... ساخته اند
و ترجمه بمطرقه تنگ ... جالینوس گفته که من یافته ام نبض را که دو بار عود کند
در یک نبضه ... موتری و منشعب ... ندانسته که هر قرعه ... ضعیف
از قرعه ماسبق می باشد و ... تواتر ... الا ... گفته اند در ... و
بطرقی ... و لکن بعضی ... و اطباء را در این اختلاف است که ... دو نبضه است
یا یک نبضه ... گمان برده اند که دو نبضه است که ... قرعه ثانیه یک نبضه
توهم کرده اند ... بعضی آنست که قرعه ... اتمام انبساط ... ایجاد
قرعه ... لاجرم باید که دو نبضه باشند زیرا که در یک نبضه دو انبساط ... و
شیخ گفته که این بحث مغالطه است چنانچه گفته اند و بعضی ... که او یک نبضه
که مختلف است در تقدم و تاخر و شیخ همین را اختیار کرده لیکن در باب آنکه ایشان اختلاف
... تاخر در دو ... حرارت این ... که باعتبار اجزای شریان ... در سمک
... بطول بعد اکثر اجزای عرق تحت قرعه ... پس بعضی دیگر از اجزای شریان بالبعد
مقارفت ایشان قارع ... گردید و در یک نبضه دو قرع واقع ... و در بیان ...
این نبض خفقف ... روشن تر شود و ... و یک نبضه ... احتجاج
... که ... دو نبضه ... باید و حصول ایشان در ... زمانی
قلیل که ... دو قرعه ممکنه محال است بعقل و تجربه و ... شیخ گفته در رد قول

کلی یکه کاهست را دو برضه سبب آنند نادم هست که هرچه از دو دو قرعه بگوش کرد
وسیله برضه بود انما هو مغالطه زیرا که اگر چنان نبود منقطع الانبساط تمام
را نبود دو برضه که پس ظاهر باشد و ما قاله احد از دلیل دیگر آنکه و هر دو برضه
و شی روا نبود که او شرط باشد تمامه لیستر منقبض میگشت لیس بار منبسط
و اینجا آن نیست و ما نوا آنند کما قلنا بلکه ظاهر است که بگوییم عرق بعون نحت منبسط بود
از دو سبب نوعه دیگر اکنون از اسباب بعض بگوییم که یعنی علامات در بیان حسب
مختلف میباید انند که وجه حدوث این را سبب یکی آنکه قوت قوی بود و حاجت
شدید و آلت صلب لیس بطاوعت نکند و به کمال انبساط بلکه شدید
منقطع شود لیستر بار قوت ظاهر شده علی حاجت تمام نماید انبساط حول را
دیگر کف از اجزاء باقیه آخر بار اثنا تمام نماید انبساط و دو صور
منطوی صلب و قوی و سریع میباشد و متواتر که لیکن آخر آلت از قوت بعد
نه از شدت حاجت بود بلکه ظاهر آن باشد که ساید بکمال خود بقدر
از شدت قوت کمال افعال اعضا اگر مانعی شود دوم آنکه قوت ضعیف باشد
ثالث هر دو باشد منبسط نشود یکبار که ظاهر ضعف فاعل یعنی قوت بلکه
عارض شود و بعده تمام نماید انبساط را
و لیکن سیوم آنکه الفاق افتد قوت که مانع کمال انبساط بود
میشود و از کلام بعض علمای عظام چنان مستفاد میشود که دو
باشد و منطوی خاص زیرا که و جز آن نوشته اند که عام است که دو
هر دو قرعه متساوی بود یا یکی اعظم بود و دیگری اصغر و در هر نقطه هر دو

سریع نیفتند و کلمه للبطأ و کلمه حتی سریع و یکی در للبطأ و از احد طرفی وجوه النوابع
دیگر و قیاس نه شود و ذکر نبض ذات ثلث قرعات را که در رعایت قدر بسیار فی وجود
او بسیار یا تسمیع رجوع و منضم سازند همه للتوابع بر جفت شوند به شد و گذشت که در مطرقی
سه طرف که قرعه یا از اول نسبت یا بالی در ضعف شود دلیل وی نوع نبود از جنس
ذو الفرعتین حاصل انکه مطرقی را ذو الفرعتین کعنی روت مع و الفرعتین را تشبیه الاطلاق
مطرقی کفاش غیر حاجت و ذکر کیم لو اختلاف نبض را اجمالا بحثه فایده و
در بیان نبض مرد و زنان بدانند که نبض مرد قیاس زنان قوی تر و عظیم تر باشد و نبض زن
بطی تر و متفاوت بود فایده در نبض کودکان بدانکه نبض کودک قیاس بالغ سریع
بود و شود در عظم معتدل اما نظر بحال ما حسین عظیم باشد و نبض بالغان قوی تر از ما فی بود
و چون بحد اسن رسد قوی تر شود و در عظم مختلف و عظیم بود و نبض کهل قیاس بحد اسن
بطی تر بود و در عظم و قوت میانه و نبض مشایخ ضعیف و متفاوت بطی بود دلیل در نبض
انجا که مزاج طبیعی گرم بود و فاعل قوت و آلت نرم نبض قوی باشد و عظیم و انجا که
مزاج با طبیعی بود هر چند که با طبیعی قوی تر بود نبض ضعیف تر باشد چنانچه در حمی محرقه و حرارت شهوت
و نبض مزاج سرد یا صغیر بود یا متفاوت یا بطی باید ارزه حاجت و بحث صلیب و
نبض مزاج رطب یا موجی بود یا عریض و نبض مزاج خشک در اکثر وقتها دقیق باشد و صلب و
اگر قوت قوی باشد و حاجت به ذو الفرعتین ناب یا منشیح یا مرتعش و یا بدر اشد
که مزاج نصف بدن در طول گرم باشد و نصف دیگر سرد لیس نبض نصف محرور و
نبض نصف مبرود اینچنین باشد و در نبض مهزول و سمین نبض لاغر قیاس نبض فربه
عظیم و بطی باشد و نبض فربه قیاس نبض لاغر صغیر و سریع باشد و اگر فربه از گوشت بود

سریع متواتر بود و اگر از نسخ باشد اختلاف کمتر بود فایده در نبض حبلی حامله در عظم
و سرعت و تواتر زیاده از آن بود که پیش از حمل بوده باشد و اندر روش تفرقه و نکاهت
مگر باندازه دعیا که از ثقل حمل پدید آید فایده در تغیرات نبض بحسب فصول سال و مزاج بلاد
در ربیع معتدل بود بجمیع ابواب و در روش افزون بود و در شهرهای معتدل الهوا و در صیف
سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد و در شهرهای گرم نیز همچنین و در خریف مختلف باشد و ضعیف مایل
و در شهرهای مختلف الهوا ایدون که در شتا متفاوت باشد با بطی با صغیر لیکن نبض محرور مایل
در سرما قوی تر بود و در شهرهای سرد نیز همچنین فایده در نبض نوم که نقطه در اول خواب نبض
و ضعیف باشد و بعد از آن متفاوت شود با بطی و بعد هضم طعام و مزاج [illegible] در خواب عظیم بود
بیکرددد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوی و بطی بود و چون اندر خواب [illegible] اطراف رود
بصغیر و ضعیف و تفاوت و بطو باز گردد و هرگاه که در خواب نیز بود و معده و عروق خالی
از غذا باشد صغر و تفاوت و بطو در نبض ظاهر آید بالجمله احکام نبض در خواب مختلف باشد و قوی
بیدار از آن بیدار شود زیرا که هنگام نقطه که عقب نوم طبیعی باشد بحقیقت عظیم و سریع باشد
بطبع خود باز گردد زیرا که ناگاه بیدار شده و نیز باشد نبض و ضعیف باشد
سریع و مختلف و مرتعش گردد و لیکن اگر نیک ضعیف باشد نبض و ضعیف باشد و مادر
بماند و زود متغیر گردد و بجای آید فایده در نبض ریاضت هرگاه ریاضت معتدل باشد
نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و در آخر ریاضت سریع و متواتر باشد
فزون از اعتدال بود صغیر و ضعیف گردد و اگر روش سخت قوی باشد سریع گردد و هرگاه
با فراط تمام رسد و دوست کرده باشد فایده در نبض طعام و شراب و آب و هم از آن شراب
چون پیدا و دانست که چون طعام باعتدال خورده بود نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر
بود و اگر بسیار خورده بود نبض در او مختلف بی نظام گردد و اگر بسیار کم خورده بود

یابد بقوت

باشد قوت و عظیم و سریع نماید و قوت شکن هم نماید و اگر ماکول گرم بود و مزاج اصلی سرد گرم
باشد نبض بمزاج گرم تولد کند و سبب نبض مزاج قوت ضعیف شود و نبض سخت ضعیف و سریع و متواتر
گردد و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم با مزاج سازد و نبض عظیم و قوی بود و همچنان اگر
مزاج سرد و حرارت سرد بخورد و بود مزاج سرد و بد بد آید و قوت ضعیف گردد و بدین سبب نبض صغیر
و ضعیف و بطی و متفاوت گردد اما شراب اگر بسیار نه تشرب شود نبض بدان سبب مختلف و
نظام گردد اما اختلاف و بطی لطافت کثرت طعام بیشتر زیرا که شراب لطیف و خفیف باشد
و اما شراب سرد بالفعل جون بالفعل سرد شده باشد جون سرد شود هو سبب تشابه حکم وی
جون حکم غذا است سرد بود و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد جنانکه گفته شد اما اگر گاه
در نبض گرم بود و این تغیر نماید و شراب حار بالفعل جون از شخص بود و ابدان ایشان گرم شده
باشد جون حرارت شان از حرارت غریزی بیش باشد و حکم وی جون حکم غذا است
گرم بود و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد جنانکه گفته شد و شراب از انکه زود گوارد است
تغیر در نبض زود دهد ... اما آب سبب انکه غذا را مدد کار است و منفذ رق و منفذ مجاری
منفذ فعل وی ... در باطن همچون فعل شراب باشد در این امور و سبب انکه ... را گرم نکند حاجت
... اول بمیکرد ... نبض اگر چه از آب ... معتدل ... قوی ...
اما عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم کثرت و قلت وی همچون کثرت و قلت طعام باشد و در نبض
... با آب سرد یا گرم ... اگر آب گرم استعمال کند حادثه در حمام نبض عظیم بود ولیکن بعد سریع
... با متواتر و اگر در حمام دیر نشیند حرارت تحلیل رود و نبض ضعیف و بطی و متفاوت بیکرد
... سرد استعمال کند و سرد وی ... نبض صغیر و متفاوت گردد و اگر ظاهر تن سرد بود
حرارت در باطن جمع گردد و نبض قوی و عظیم و سریع بود و آب ... آنچه خشک کننده است
... و راحتی نبض را ... کند و آنچه گرم کننده است ... نبض را ... سریع کند
در نبض او جای ... که تغیر در نبض بسبب درد ما ... درد بود ... لطافت

حدث درد با تمام حدوث درد با عضاء شریفه اما چون درد آغاز کند و بهم رسد نبض
قوی باشد سریع و متواتر شود لیکن وجع ظاهر شود اما اگر در باطن باشد هم اثر را —
ضعیف و صغیر لیکن مرض را و هرگاه وجع منقطع شود مرض را ضعیف کند و صغیر و متواتر —
و هرچه که حدث شود وجع زیاده شود و تغییر مرض قوی‌تر و بیشتر باشد و وقتیکه در —
دقوق شاقه که مرض تمامی کرد و فایده ذکر مرض اورام و تغییر ورم مرض را دو گونه باشد
یکی آنکه ورم شریان باشد تمام بدن را متغیر سازد و لیکن ورم از سه حال خالی نباشد یا آنکه ورم
حار و عظیم بود یا در عضو شریف باشد و یا احداث کند با آنکه عظیم بود و یا در عضو شریف
اما شدید الوجع باشد که در این هر سه صورت مرض تمام بدن را متغیر سازد دوم آنکه ورم متغیر
بعض عضو متورم را لیکن ورم سخت و عظیم نباشد و از اعضاء شریفه و رئیسه دور باشد
و بی وجع شدید باشد و انحصار ورم در عضو متورم هم آثار مالی تغییر مرض شود دیگر شریان
متصل باشد و بسبب آن شریان مجاوره سرایت کند چه اگر ورم بطرفی بود و شریان از وی
گزند رسد شریان آن عضو متورم هم بحالی خود نماند و تغییر در آن راه نماید لیکن
دریابند که تغییر مرض از ورم چگونه باشد یکی آنکه در هر نوعی از انواع ورم تغییر بر حالی دیگر
بود دوم آنکه در مدت ورم هر وقتی شأنی دیگر بود سیوم آنکه مقدار ورم را اثرها دیگر باشد
چهارم حسب عضو متورم علامات مختلف باشد پنجم آنکه بسبب طبع و حس اعضاء متورمه آثار
متنوعه بود چنانچه گفته میشود اما تغیر که حسب انواع بود چنان باشد که اگر ورم حار بود نبض
منشاری عدم تعشی و سریع و متواتر باشد و هرچه صلبتر گردد منشاریت ظاهرتر شود و اگر
ورم لین بود نبض موجی شود و اگر بارد بود نبض متفاوت و بطی باشد و هرگاه جراحت
نبض از منشاریت بگردد و موجی شود و اختلاف در آن ظاهر گردد و لیسار —
و تواتر کمتر گردد جهت سکون حرارت اما تغیر در مدت چنان باشد که در ابتدای ورم گرم
نبض عظیم سریع و قوی و متواتر باشد همچنانکه در ابتدای تب است او جاع و در اینجا که —

اورام

و اورام طبیعت نبض متفاوت گردد در عظم و قوت و سرعت و تواتر و صلابت و ابعاد و هر گردد
و سرعت و تواتر بر قول قوی بود و هر گاه مدت ورم دراز گردد و ورم سخت شود نبض ضعیف
و دقیق و سریع و ضعیف و متواتر بود پس اگر ورم را مدت دراز شود و تیز بود و سرعت زایل گردد
و بطی بود و هر گاه ورم پخته گردد و بگشاید و علت بر صاحب غالب شود نبض ضعیف بود و تمام اعراض
قوت اما تغیر که بسبب ورم بود چنان باشد که اگر ورم در عضو عصبی باشد اعراض تمام ازو ... باشد
و اگر حجاب بود اعراض هم ... اما تغیر حسب عضو چنان است که اگر ورم در عضو عصبی باشد نبض چنان بود
معده و روده و قولون و مثانه و غشایی که اندر پهلو و سینه است و جز آن نبض منشاری بود و ملتوی
باشد و اگر ورم در عضو لحمی بود که اندر ریه و جگر و سپرز و در آن بسیار رگها بود نبض موجی باشد
عظیم و مختلف باشد و اگر اندر عضو لحمی باشد که ... بسیار رگها چون ریه و طحال نبض عظیم
و مختلف باشد و اگر در وی رگ بسیار بود چون جگر عظیم و اختلاف جز آن نباشد اما تغیر
حسب عضو چنان باشد که اگر ورم در حجاب یا در معده بود نبض عظیم یا حسب عضو صلب و منشاری
باشد از آنکه طبع حجاب چون طبع عصب است و معده عصبانی است بدین سبب هر دو چنان
باشد و در ذات الجنب نیز همچنان بود و اگر ورم در ریه باشد نبض همچون نبض اصحاب خناق
باشد زیرا که همچنان که در خناق وصول هوا به قلب متعسر شود در ورم ریه نیز متعسر گردد
و اگر ورم در جگر بود نبض اصحاب همچون خداوند ذبول باشد زیرا که چون جگر ورم کند کبد را
غذا نتواند کرد ناچار بدن لاغر شود پس ذبول پدید آید لامتناع وصول الغذاء الی الاعضاء
تغیر اعراض نفسانی و آن فرح است و غم و خوف و غضب و مانند آن اما نبض در فرح و نشاط
عظیم و متفاوت و بطی بود و در غم صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی بود و در خوف و ترس ناگهانی سریع
و مرتعش و مختلف و مضطرب بود و در ترس ناگهانی صغیر و ضعیف و در غضب و خشم عظیم و شاهق

وسریع و متواتر و در بحران نبض مختلف بود که گر و شکله غضب یا خوف و خجل مرکب بود در یا
آنکه از غضب مختلف گردد که در هر صورت مختلف باشد و در لذت نبض عظیم
و عظیم نبض مذکور نسبت خفیف و غیر خفیف خفیف آنکه عرق منبسط بود و در اقطار ثلثه
محسوس شود و عام است که انبساط او از فعل قوت بخیه که بود که شریان از لار مقدار طبیعی
در بیفزاید یا از توجه روح گشته بود که تحریک نفس شریان میل ظاهر نماید و غیر خفیف
آنکه باعتبار حس عظیم نماید و در تحقیق نباشد و آن چنان بود که شریان ما انتماء من لهج
بود لیوت جلد بسبب حرکت روح بخارج و بدین سبب اکثر اجزاء عرق محسوس گردد و
کمال افتد که عظیم است و نباشد زیرا که این از انقباع در عرق است من حیث التوتر است
نه باعتبار انبساط و گفته است که عظیم از التساع و فضاست عرق زیاده از آنچه بود شرط
بهر آنکه بعضی انبساط همین است حاصل کلام آنکه قرشی گفته که نبض عظیم که از نوع
انقباض و جز آن ... افتد یا از نوع ثانی خفیف در شریان اما از نوع اول خفیف ممکن نبود
نیست زیرا که هر دو ما قوت انبساط شریان ممکن نگردد آنکه بر ساند او را مقدار طبیعی او ولیس
امکان ندارد که از للا مقدار الطبیعی بقدرت کند تو انبساط قوت سبب لحوق امر آخر زیرا که
ایجع که بتقیض بدان شود که مطلوب بالطبع متروک بالطبع بود و هو محال ... در
نبض با امراض سر اندر سرسام گرم ضعف و صغیر و متواتر باشد و صلب بود و با صلابت
تموج کند و هر گاه سرسام گرم بود عظیم و سریع و متواتر گردد و با بطی و صغیر ... و
مختلف باشد و در سرسام سرد بطی و متفاوت باشد و موجی و در صداع حار سریع و متواتر
بود و در صداع بارد متفاوت و بطی و در جنون صلب و صغیر باشد و نخستین سریع و متواتر
پس صلب و صغیر و ضعیف شود و در غشی نا منتظم باشد و هر گاه عالی محجوب را سینه یاما
او شود.

بود و شود یا ابو از او نبض او سبب معتدل و عظیم گردد و در لقوه شود سبب مبلع گردد و در شهر جاع
... [illegible] تمایل موجی باشد و ضعف و متفاوت و بطی و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف
[illegible] منتظم بود و در صرع [illegible] که ماده بلغم باشد متفاوت و بطی بود و اینجا که ماده [illegible] بود [illegible]
[illegible] صغیر باشد و در سکته موجی باشد [illegible] و در بعض حمیات [illegible] حمی یوم بطی و عظیم و
[illegible] مایل بود [illegible] مختلف گردد و منتظم باشد پس اگر نامنتظم گردد حمی یوم نباشد و در حمی عفنی
[illegible] بوقت منتهی [illegible] سریع و صغیر مختلف باشد و در نهایت عظیم و قوی بود و در غب خالصه
[illegible] صغیر و ضعیف و بطی متفاوت باشد پس عظیم بود و در غب غیر خالصه ضعیف و صغیر و مختلف
باشد و در نهایت [illegible] تعطیل کند و در حمی بلغمی تحت منتهی صغیر و ضعیف و متفاوت
باشد پس متواتر گردد و مختلف و در مطبقه [illegible] ممتلی و [illegible] عظیم و قوی باشد و با عظمی
سریع بود و اگر [illegible] باشد عظیم و سریع و مختلف بود و در ربع اگر ماده بلغمی بود [illegible]
[illegible] باشد و اگر صفرا [illegible] بود و سریع و متواتر باشد و اگر دموی بود عظیم و لین باشد و اگر [illegible]
بود [illegible] بود صلب باشد و صغیر و اینهمه که گفته شد از دلالات نبضهاست مذکوره من حیث الامراض
[illegible] آن مرض [illegible] نظر از [illegible] آخر و [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] که [illegible] مختلف گشته [illegible]
[illegible] در حمی [illegible] که [illegible]
الی [illegible] او در [illegible] محال [illegible] من حیث الاجزاء المختلف [illegible]
[illegible] سریع باشد و بطی هم یا عظیم بود و صغیر چنانچه در جنس مختلف [illegible] بمفصل گفته شد
[illegible] بعض [illegible] بود [illegible] تمام در [illegible] کلام [illegible]
[illegible] را [illegible] کما حقه متحصل باشد
[illegible] الله تعالی

[illegible]

[illegible]

اگر گویند هرچه اثر مسکنه بماده بکیفیت هر اثر مسکنه لامحاله زیرا که حرارت
از غذا است که مایه چون متولد شود بالضروره تسخین بدن خواهد کرد پس حصر باید غذا در
ماده ثابت باشد جواب آن است که حکم بماهیت کیفیت مخصوص بدان است که جوهر
صورت نوعیه خود باقی باشد و کون و فساد در آن طاری [illegible] شود و
مع ذلک باشد که در بدن و این در غذا مطلق مفقود است زیرا که صورت
کیلوسی [illegible] منخلع شود و صورت خلطی که علت تسخین بدن است متکون میگردد
و این [illegible] خارج عن مبحثنا و حول کرده شد که از اغذیه گرم میگردد و چون
غیر دیگر که از اغذیه بارد تولید [illegible] و احداث کیفیت حار یا بارد می باید [illegible]
[illegible] باشد که حدود [illegible] کیفیت [illegible] من حیث هی متغیر است
[illegible] استحاله را دو استعمال است یکی آنکه در تغیر کیفیات
اطلاق نمایند و در اصطلاح [illegible] الی [illegible]
[illegible] چنانچه گویند استحال الماء الحار بارداً و نگویند استحال
الی النار دوم آنکه در کون و فساد یعنی تغیر صورت نوعیه اطلاق نمایند و
در اصطلاح [illegible] دانند چنانچه گویند استحال الماء الی الهواء و گویند
استحال الماء هواء [illegible] آنچه اثر مسکنه بماده و کیفیت
اگر باشد ماده غالب است اثر بعد است دواست گویند و اگر باشد کیفیت غالب است
اثر بعد [illegible] غذاست گویند و انقلاب جوهر گردد است و انقلاب [illegible]

بود علاوه صورت نوعیه او در اندک زمانی نشود مانند علیه غذا است بعضی از آن
غذا است سهولت انقلاب جوهر و انخلاع صورت بخلاف دوا که غذا است
که مانند علیه دوا است انقلاب و ان سهولت نیست و نیز خصوصا اینکه هر دو
واحد اند مانند تفاوت هم [illegible] هر دوا را معتدل لفظ دوا را بعض
[illegible] لفظ معتدل اطلاق نکنند و اگر کنند از قبیل تجاوز است چنانچه آن را
سنگ را که بر شکل سفینه ساخته باشند سفینه سنگ گویند تا ما فیها
زلی الحجر و مجرد لفظ سفینه بر آن اطلاق نمایند و عدم اطلاق لفظ دوا
مجرد از لفظ هر دوا را معتدل جهت آنست که دوا آنرا گویند که بعد ورود
در بدن اثری معتدبه در بدن ظاهر کند زیاده بر آنکه بدل ما یتحلل او شود
[illegible] در دوای معتدل مفقود است چنانچه معلوم شد پس دوای معتدل
مجموع [illegible] موضوع بر آنچه گفته است که [illegible] بکیفیت و آن جوهر غذایی
مطلق نیست و نه دوای مطلق و نه غذای دوایی و نه [illegible] غذای دوایی
[illegible] و نه سم مطلق و مثال دوای معتدل [illegible] است و لازم نیست دوای
معتدل به غذای مطلق است که از [illegible] تغیر معتدبه تغیر بکند
ظاهر شود در حس لوقوع [illegible] با وجود تکثیر مقدار و تکرار [illegible]
همین فرق نکنند در آنها و در دوایی که [illegible] است مثلا [illegible] اولی
شارح قانون [illegible] که در دوای مطلق و در مطلق البدن [illegible]
[illegible] اگر لفظ [illegible] لفظ اطلاق کنند مطلق البدن و از آن مفهوم می‌شود و
[illegible] در [illegible] دوای غذایی و دوا [illegible]

دوای مطلق

دوای مطلق چنانکه گفته شد لفظ دوا بلفظ مخصوص است بمعنی مقید پس مجرد بود
و در اصل ... دوای نادر مشهور گشت دو دوای معتدل است و نه دوای سمی و ... که
که دوا را بمعنی این هر دو مطلق الدوا در اصل بود و مانند دوای مطلق مفرد
پس هرگاه لفظ دوا را فقط اطلاق بکنند و اگر گفته محمول بر مجاز [illegible] بود

مأکولات

در بیان حکم آنکه ما بین موثرات ماکوله و مشروبه مفصل گفته شده تا بدانکه هر چه
دانند در جسم آدمی بجسم مرکب است از ماده و صورت و کیفیات و ذیل لازم
زیرا که ماده و صورت جوهر اند و کیفیات اعراض و بعضی از کیفیات لصورت
تعلق دارند چون حرارت نار را و بعضی بماده چون یبوست نار را و لیکن چه در
ابتدا ذکر آنها مفصل کرده شد ما بجمله ما بین جسم مذکور در بدن انسان یا بصورت
بود یا بماده یا بکیفیت لصورت یا ماده یا لصورت و کیفیت یا کماده و کیفیت
یا هر سه یعنی صورت و ماده و کیفیت پس هر چه فعل وی بواسطه کیفیت باشد
آنرا فاعل بکیفیت نامند و بعضی فاعل بصورت و ممنوع است که فاعل بصورت
فاعل بکیف هم باشد لیکن فعل وی غیر فعل آنست لا محاله چنانکه سقمونیا
اسهال میکند بصورت و تسخین مینماید بکیفیت حاره اما فعل بماده مخصوص
بغذا است غذای مطلق بود یا غذای دوائی و امثله هر واحد بیاید آنکه
اگر ما بین بکیف فقط است دوای مطلق گویند و نظیر وی زنجبیل است و مانند آن
و اگر از ماده فقط است غذای مطلق گویند مثل وی لحم است و گندم و مانند آن
و اگر از صورت نوعیه فقط است [illegible] خاصیت نامند و وی دو گونه است
یکی آنکه موافق مزاج انسان [illegible] و تعادل حیات شود و یکی اگر این چنین نبود است

سرفا و زهر مانند و نظیر و غیر چیزهای لیسیدنی است و مانند للی و الکه الکحیر

سرباره دنبند و مثال و غیر آن ها کبنرات و مانند لآلی دوم الکه یعنیها و

مزاج بود و مفسد بدن از هر اسم مطلق مانند و از هم سموم مثال تکرت

و باید دانست که تا تنه خشم در بدن تا حدات سمیت که ثمره آن قتل و هلاک

است بجز خاصیت یا غیره است قطع نظر از کیفیت یا اکر

نیست زیرا که وی شیء جسم است و جسم را کیفیات لازم کما مر و دلیل هر آنکه تا

سم بس حیث للقتل تصور است به کیفیت شکی نیست در آنکه فعل مار

او قوی تر از مر کیفیات حاره است تمامها زیرا که مار عنصر بسیط آن و قوت

از قوت باشد و مع ذلک مشهور است که شدت از جهت شرب سموم بدرجها

قوی تر از اصابت مار است چنانچه بعض بجز و شموم قتلی میکنند بعض بجز

و احراق نمیکند زیرا اگرچه عام بود مدرس متلاحمه است و ایضاً ملاقات مار

از بدن بعد به حرفت بهر بدن نمیکند بخلاف اضافت سم حار حوالی

لسع حیه و لدغ عقرب که فورا در تمام بدن منتشر شود و ایهام

که از ... اولی حیرت کرم عظم نفس و حرارت لمسی پدید شد

که قشعریره نفس و برودت لمسی لازم است و از جمله آنست که فعل سم

بخاصیت نه بکیفیت و سموم مشروبه را از سم لسع الافاعی قیاس نمایند

و بدانند که قبول او وسم لسع ... سم عقرب جراره حار است و قبول او سم عقرب

غیر جراره بارد ... در همه اشیاء ... است که خونی ثابت است که هیچ حیز از اجسام

معرا از کیفیت فاعله نیست و کیفیت فاعله لامحاله فاعل ... اسباب فعل

بعض

مخصوص بنها چنانچه گذشت که بجوهر و صورت عملی میکنند لیکن ...
... فعل بعضی ... وی و دواها و افعال باشیا ... مانند
حرارت و برودت که در بعضی دواها و دیگر خاصیت اعتبار در ...
... فعل وی همان نیست که ملفوظ بخاصیت شده مثلا فلفل که از ...
... محلل ... دارد وجود او همان است و آثار کیفیات او ...
... اما شود اند که از بعضی دواها آثار مختصه بصورت مع آثار مختصه بکیفیت
... و در بحالت فعل ... کنند چنانچه بیان ... با ... بماده
و کیفیت ... غذا و دوا یا دوا غذا خواهد فهمید وی ... و
دیگر ... و اگر بکیفیت و صورت است دوا و غذا خاصیت گویند و مثال ...
... زیرا که وی ... است و مع ذلک ...
... لانه غیر ... للکیفیت
از جهت ... با علال ... و اگر بماده و کیفیت و صورت است
غذا ... خاصیت گویند و مثال او ... است زیرا که وی
... تعدیه ... میکند ... با خاصیت خصوص روغن ...
و اگر بماده و کیفیت و صورت غذا و دوا و خاصیت گویند ...
... سبب زیرا که وی بدن را غذا ...
و مع ذلک ... قلب ... تا خاصیت ...
... و ...
بدن را ... میکند ... و در بیان بعضی الفاظ که در این مبحث

چون که انتها یابد سبب شدت شود که از آن تا کنون هست و این مقدمه مجمله را تفصیل
بیاید کرد تا طلاب را اطلاع بر غموض حاصل آید بدانند که از دو وجه
که مجهول اند از ابدان معتدل المزاج از دو وجه بیرون نیست یا اعتدال نیکند
در بدن تصحیح زاید بر آنچه بدن را بود تا نمیکند اگر بمیکند از اعتدال گوید
و اگر میکند خارج از اعتدال باشد و هر واحد ازین دو تقسیم گفته آید و ما بعضی
فواید قیود الفاظ در ماهیت دوا بشنیده نمانیکه دوا با صطلاح اکثر اطبا قسمی است
چون ماده او منفعل شود در حرارت بدن که معد آید از آن اثر حسی خفیف تواند
اثر بعضه بود مانند و خواه موافق بدن بود یا منافی دائما و هر جوهر که ماده
تا شدن آن اثر شان دور است بلکه تابع شود در اعتدال و خروج از آن حصول
مادویه بیان اطلاق آن حقیقتا و بر غیره دوا اکثر گفته شود مجازا گوییم
و قید بحور قبل از آن نموده شد که ... درجات تا ... از دویه ... خارج بدن
بیرون آن کرد و قید تناول از آن مهر لکن اشده که مرضعب طبیبان حال گفتی
است لاغیر و الضا اگر امتحان محصور با آدمی نمود لطفان دار است که ... چیز
مکیفیات بی مقداره موصوف نمیشد زیرا که ... که گرم ... است
دلیل آن و گرد ان از بعد آن حصول دیگر شد قیاسی که هم سرد باشد ... از اوین
که نسبت ... سرد است و نسبت بمردم گرم و قید ما ان منفعله از آن
شده که غیر معتدل بالنسبه ... ممتاز شود زیرا که دوای معتدل قیاسی
بمردم گرم نماید و قیاسی بمرد و سرد و گله لکن قیل بحر از بعضی مردم اکثر

نماید و قبل

کما هو تعلیل البرودة بمبرود و در گرم کردن بیاید لیکن [illegible] معتدل بود
نباید و مخصوص بیاید و بود با جذات کیف از آن [illegible] اینها
بلکه بماده یا صورت نوعیه گفته از بحث خارج باشد زیرا که [illegible]
درجات مخصوص با آثار کیفیات و بیاید اکنون قسم معتدل و خارج از اعتدال
بگویم اندر دوای معتدل و معنی او معلوم شده و مقصود معتدل
نه نسبتی زیرا که معتدل حقیقی وجود ندارد کما لا یخفی و در اینجا [illegible] میکند
که [illegible] استفاده میشود که دوا انست که اثر کند در بدن و در حد و از
معتدل عدم تاثیر مطلقا فهو لیس لازم آید که این را دوا گویند باید و در
ناقص دانند و کلام هنا هو لیس انست که دوا معتدل معرا از تاثیر
در قلیل بر وجود اثر در وی است که در بدن صحیح محرور حرارت میکند و در
بدن صحیح مبرود [illegible] بدست و لیکن است که تشخیص و سند و لا فعل
است با آن [illegible] کال و فی ای بدن کال و حصول از شی که تکلف باشد
کفایت کند در او دلیل است دوا اما عدم تاثیر که در تعریف دوای معتدل
در باب [illegible] است که تاثیر معتدل نه که محسوس با بدن معتدله
[illegible] از دو [illegible] بیاید که اثر او برابر است که دوا از عام
دارند و دوای معتدل را خاص کما هو رای البعض اما اکثر این قسم
[illegible] دانند کما هو علیه للاکثر و اینجا باید و در بحث دوای معتدل
[illegible] لفظ دوا فقط [illegible] معتدل اطلاق بکنند الا مجازا
اندر دوای خارج از اعتدال و عام که یک کیفیت در جات

چه حرارت و رطوبت یا برودت و کیفیتها یا حرارت و رطوبت
و یبوست یا برودت شود و رطوبت یا برودت شود یبوست شود
کیفیات متضاده در دوای مفرد از جهت واحد ممتنع است و دو اثر
از اعتدال بیرون از این هشت جهت نیست و لفظ دوای مفرد منع در
اجتماع کیفیات متضاده از جهت واحد است از آنست تا دو
و متضاده للقوی از نقض مدعا نگاه بود بیان این دو لفظ
لفظ متوافق للقوی الفعل ذکر درجات شد از بعد که آید و کلمه
گرم و خشک است حرارت او در درجه اول است و نکته دیگر اگر
رطوبت از اوایل خشک و از آتش بدرجه دوم
نجاه بود مگر یابس یبوست او بدرجه
گرم بدرجه چهارم است یبوست او بدرجه چهارم است
رطوبت غریبه یا یبوست غریبه از جمله اضداد نیست لا الحیثیت
در بیان آنکه دو کثرت و قلت خروج حار از اعتدال
چهار اعتبار شود یکی آنکه خروج درجه بود فرض دو
جزیا در مثلاً دو جز حار درجه خارج بود
با اعتدال بود دوم آنکه خارج بود جزو در دوا
بود و سه جزو حار آنکه درجه خارج بود
و چهار جزو

وچهارم جزو چهارم آنکه چهار درجه حار بود یعنی گرم بود
جزو چهار ردلتی از سه اعتدال لعاب بعد ... چهارم
صورت یک جزو چهار را جزو یار د تقابل میکند والقدر که زائد بود
توصیف ... مذکور بدلا کنند و هر درجه ت ... دارد لن بلا بود
دوا درجه اول آنست که چون استعمال کنند از وی معتدل المزاج قدر
مستعمل است در عادت شیر از حصول اعراض احداث کند و
دارند تکیفی غیر محسوس و دلیل بر وجود کیفیت نامحسوس بر وی آنست که چون
بسیار استعمال بود باشد تکرار تناول نماید زیرا که اگر آن جسم
احداث الکیفیت نمی بود اثر وی عنه لکثیر اظهور نمیشود و همین فرق
میکنند در معتدل و درجه اول است چه درجه معتدل اگر ... ساید
زیاده از ... اصلا از وی کیفیتی ادراک نشد ... بدید
بخلاف درجه اول استعمال اگر گویند که بعضی ... کرم است قلیلا
درجه اول ... خود ... و تناول ... معتدل ...
... تا افراط استعمال احداث کند کیفیتی نامحسوس ...
آن ... درجه اول نقص باید گوییم جواب این در درجه دوم باید
بود دوا درجه دوم آنست که از تناول ... کیفیتی زاید
محسوس شود اما نه فعالی ... و طبیعت ... ساید
... اگر ... ایار ... اما ...

[illegible] بیاد بجوزنه تو دار معده اسس و بهمان سبب للل ملکیه [illegible]
[illegible] از اضرار رو در اینجا ایراد کرده اند که بعضی حضرات
مرتبه دوم حبل شربه و محموده و شحم حنظل و مانند آن ادویه است که از
استعمال مقدار معینه او و استعمال اضعاف او افراط و تفریط [illegible]
در افعال بهم رسد لابد لا محاله لیس چه تمام بیست حواس [illegible]
باضرار که ازو در مسهل [illegible] آید بما هی حرارت دوا [illegible]
استعمال او است و این امر نسبت عرضی زایده بر کیفیات دوائیه [illegible]
عدم اضرار از نظر مدارست قطع نظر از عوارض لیس نقض وارد نمیشود
و جواب دیگر آنکه بسیار است که در بدن مواد بود کامن و پوشیده بود
چون ادویه مذکوره خورده شود مایل نماید ماده مذکور را انحرارت [illegible]
باستیلای ماده میشکنه ضرر در فعل پدید آید و [illegible] از بحث خارج
لان الاستیلال امر عارض فحدوث الضرر خارج عن [illegible] هو اثر عرضی
بودن دوا در مرتبه سوم آنست که از استعمال مقدار معین او ضرر [illegible]
در افعال پدید آید هر جا [illegible] و [illegible] بحد [illegible]
هر چه بر مرتبه سوم است هلاک نمیکنه مگر آنکه [illegible]
بودن دوا در مرتبه چهارم آنست که چون بمقدار مخصوصه او خورده شود
هلاک عاید [illegible] شرطی که معروف [illegible]
[illegible] که سم مطلق [illegible]
نمیکند

میگوید و الصانعة للقوی شربت اگر بدارست کند در جمله ... سایه
واحد آری در بابت شار الیه عرضی دارد که طرفین آن ...
... و بینهما وسط پس در هر درجه سه مرتبه لازم آید انهدار
... که دو دو او بعد درجه باشند و شربت نیز مساوی بود
ربع ذلک متفاوت کثیر در فعل از نها بعد از آنکه و این نیست ح
... مرتبه اولی رشود دیگری بمرتبه ثالث فی تحقیق مراتب جال
... هر چه بدرجه اول است و یکدرم شربت آن مثلا چون دو درم
بلکه بکلیه خورده بود و اثر او محسوس گردد بمرتبه سیوم است و چون اگر درم
محسوس بود بمرتبه وسط بود چون ... تناول چهار درم یا زیاده اثر نیش
محسوس گردد بمرتبه اول بود و در دیگر درجات همان قیاس کنند یکی در
... اطبا ... اختلاف است بعضی برآنند که امریست عادی ...
... اعتبار شربت آنچه بدرجه اول است مثلا و شربت معین دارد چون زیاده
از مقدار خورده بوجهی که اثر او محسوس بود بدرجه دوم خواهد بود ...
... پس در هر دو را افزودن و کاستن مقدار استعمال ...
... نمود لهذا آنکه در شرح قانون نوشته کل ما هو فی درجة فانه
... لا ینتقل الی الدرجة التی فوقها ... بقدر شربتها
مختص نیست ... کیفیات اربعه بلکه شامل اعراض دیگر است که
... مثلا ... که ...
... به ازاله مطلوب بود ... دو سه درم و

به طول ... درجه کفایت شرعی میکنند ولذلک دیگر از اطبا که
... مقصود بس تخصیص شربات از درجات
و بعد تعیین شربت هر کدام حول التخصیص آثار کیفیت آن در هر کدام از
که هر درجه باشد بهمان درجه مضاف ساخته و از این مستفاد میشود که
تعیین درجه نسبت به شربت آن به اعتبار روا است و او تخصیص
باغراض ... در خوبکه تا به تحقیق درجات نظر بکیفیات
لاعتبر کمام و بعضی مرا اینکه تعیین درجات نظر بدات دوا از
قطع نظر از شربات و ... مقدار و خوردنی او دیگر از مخرج دوا از
درجه مخصوصه ... میشود حقیقتا ... در شرح کلیات
... کرده و گفته ... کمالی اگر دوا که دوا ... از تناول ...
مقدار انفعال میکند از درجه مخصوصه خود ... و اگر ...
بدرجه از درجات موصوف ... آید از آن درجه به تکثیر و تقلیل مقدار آن
درجه تا ... زیاده میشود ... و ناقص ... تقلیل ... آنکه ...
تا ... واقع میشود و با خلاف نسبتی که ... احراز حار و بارد ...
آن دو ... درجه ... ملکه اختلاف ... مقدار ... لاعتبر ...
که مثلا ... در درجه اولی فرض کنیم که ... دو ... حار است ... و بارد
و نسبت ... واحد و ... نسبت ضعف یعنی ... حار ... خود ...
و نسبت مذکور ... جمیع ...
که احداث کیفیت ... مقدار ... شده ... گونه ...

حصول

حصول یا دیگر اغراض باشد پس هرگاه زیاده خورده شود از آنچه [illegible] رسیدن است
[illegible] تأثیر می‌خواهد در دار زمره که بود و لیکن [illegible]
در اجزای [illegible] دارو مختلف شود لامحاله پس تضعیف مقدار [illegible]
آن باشد که گویا دو دارو است متحد الدرجه و لکن باید خورده شود هر یکی
نصف [illegible] کامل خویش و ظاهر است که هر یکی [illegible] احداث کیفیت می‌کند
و از دیگر احداث کیفیت آخر نماید از اجتماع کیفیتین متماثلین کیفیتی
زاید بر مقدار [illegible] پدید می‌آید پس بکثرت مقدار از شربت معینه یا وجود
ازدیاد [illegible] مخرج دو دارو درجه بمولد فافهم لانه غامض طریق دیگر در تعیین
درجات تو شنیده باشد که بدن مشتمل است بر اعضا مثل معده و جگر است
مانند عروق و بر اخلاط محصول در عروق و بر رطوبات محصول [illegible] و
[illegible] و بر اعضا [illegible] است که روح در جمیع اجزای مذکور [illegible]
پس هرگاه دوا [illegible] بقدر معین خورده شود [illegible] افراط و تفریط خالی از آن است
که بعد [illegible] شدن از [illegible] کیفیت بدنی تأثیر ماست در روح است تا [illegible]
کرده [illegible] دلالت بود [illegible] اعتدال خوانند یا اثر حس باقی ماند و اثر [illegible] خارج
[illegible] پس اگر تأثیر او منحصر است در روح است که مجاور [illegible] است [illegible]
از آن [illegible] بدارد [illegible] درجه اول است و اگر در روح و اخلاط
تأثیر کند درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه [illegible] درجه سوم
[illegible] روح و اخلاط و رطوبات ثانیه و اعضا را شامل گردد درجه چهارم
و این نهایت درجه تأثیر است و در اکثر نسخه درجه چهارم نیست [illegible]

بود آنچه در صحبت ... کم فاعل است مگر آنکه بحسب صورت نوعیه هر یک قوی

... بود در بیان مرکب للقوی و هو اقوی للقوی و ...

پوشیده نماند که هر دوا دو مزاج دارد یکی آنکه از التقای بسائط عناصر

کیفیتی متشابه در ممتزج پدید آید ... مزاج که متشابه بود عناصر اربعه

و این مزاج را اولی گویند دوم آنکه از تاثیر مزاج اولی کیفیتی دیگر در ممتزج

ظاهر شود و این را مزاج ثانیه نامند مثال مزاج اولی بودن دارچینی ...

یا حار یا بارد یا رطب یا یابس بمفرده او مرکبة ...

مثال مزاج ثانیه چون زردچوبه است تحلیل و تقطیع و جلا ... از تاثیر است که از

دو الطبو... آید بعد ورود کی بر بدن و غیر کیفیات عناصر اربعه ...

در بودن مزاج ثانیه تاثیر ظاهر شده و زود بعد ملاقات ... بر بدن ذکر

ثانیه هم و حول الوان و روایح را ... مزاج ثانیه کفایت ... نکند و

از آنکه این بحث غموض دارد مفصل گفته آید بدانکه در جمهور از

قوت ادویه سه مرتبه است و قوت عبارت از سبب موجبه افعال

آن دوای تحقیق افعال محسوسه او در موضع ملاقی اما مرتبه اول فعل

محسوسه ادویه ... کیفیت متشابه که در ممتزج آید از ایجاد از عناصر

حاصل شده و مزاج اولی همین است مرتبه دوم فعلی محسوس است ...

است در ملاقی ... ملازم مرتبه اول است ... مزاج ثانیه ...

است از اجزای که هر یک را کیفیت مزاجی اولی مخالف الاثر است مثل

تسخین بعض و تبرید بعض و از اجتماع ... کیفیات ...

حاصل شده و اثر او غیر اثر مزاج اجزا خواهد بود و مثلا تریاق و
امثال آن هرچه را مزاج ثانی طبیعی بود مرکب القوی نامند و دیگر
صناعی بود اگر مزاج ثانی را اثر موافق اثر اجزا مفرده او بود آنرا
مرکب متوافق القوی نامند اگر مخالف باشد که هم تسخین کند و هم تبرید
متضاد القوی خوانند و از این کلام مستفاد شد که لفظ مرکب القوی
مخصوص ادویه مفرده نیست بلکه مزاج طبیعی در صناعی موجود نشود
لانه تحصیل من الصنعه لا یکون طبیعیا پس اطلاق وی بر صناعی از
قبیل مجاز بود پس آنکه را مرکب القوی گفتیم همین تحویل باید کرد و در باب
ادویه حقیقی درست که مرکب القوی نیست زیرا که مزاج ثانی
لازمه مزاج اولی است هرچه گرم و سرد کند [illegible] تفریح و تحلیل و انفعال
آن که از آثار مزاج ثانویست در وی موجود است اما در عرف عام این
لفظ اطلاق نمیکنند مگر بر دوائی که قوتش متضادین منکشف شود همچو
کشنیز عند الاکثر و ما شبه ذلک اما متوافق القوی الحصول است زیرا که نجامد مگر
به تمامی [illegible] که اجزا آن همه در یک مزاج [illegible] باشد چه مرکب اجزا
بارد [illegible] بود لا محاله مرکب اجزا [illegible] حار و هم [illegible] متضاد القوی
ضرورتا خواهد شد در صورتی که اجزا مرکب مختلفه الکیفیه باشند چه
مرکب از گرم و سرد لا محاله گرم و سرد خواهد بود و بحسب غلبه اجزا حار و
بارد [illegible] خواهد داشت [illegible] اثر [illegible] و اگر گویند
چون ثابت شد که حار و بارد با مفرده [illegible] در مرکب هم و هر دو در حرارت و برودت

بیکدیگر نسبتی مخصوصه باشد که آن مرکب معتدل باشد بعد از آن روند بارد
گوییم که از ترکیب ادویه متضاده حدوث آثار کیفیات غیر
ایدا از آنها منتفی نمیشود زیرا که هر دو العقد ترکیب هر صورت نوعیه
و اثر هر یک بحاله ثابت مخروج حار احداث حرارت میکند البته
و خروج بارد را احداث برودت عایت اینکه کیفیت یکی تلافی کیفیت دیگر
میکنند پس اگر حدوث کیفیات اجزاء متضاده بنابر تلافی اده آنها
منعا شده اصلا کیفیت این محسوس نمیشود و اگر منعدم و باطل شده اند در
نمیشود و ما در تسلات میکرد دعیه بروز متقاوم و از اینجاست که در امراض
مرکب ادویه مرکب میدهند و طبیعت با فعال حالی اثر دوا گرم را تمام
سرد و سرد را تمام گرم میرساند و اگر نفی تصرف در طبع نموده میشود
دوا مرکب در امراض مرکب بنابر اعانت تقارن حرارت مرد بارد
برودت را ماده مرض می افزود و نپوشیده بماند که بیرون اقسام اند بعضی
از قبیل معاجین و شربتها مراتب که در آنها ضد اکثر بنابر اثر اخ
ز حرارت حکیمی آخر حار احل تمامه و بعضی از قبیل لبوب و اقراص اند و مرا صحی
که در آنها ضد اکثر و حکمتی با جزای مفرده اند مانند لعبرا در
اکثر تسهیل احمال تسهیل باستعمال فرموده اند مانند مخصوص که حصول از اخ
در اول موضع استعلاف اقراص که استنهار اقو را استعمال میکنند در
مرتبه سیوم از لوازم مرتبه اولی و مرتبه ثابت بواسطه اتفاق اصول نوعیه و
با انحا اضعف عبارت اراده شوراه در مفرد خواه در مرکب فی المرتب
را به مزاج اولی فافهم

اطریفل [illegible]

اطریفل کشنیزی [illegible] سر را نافع بود و بول را [illegible] و باه را زیاده کند و معده و امعا را

[illegible] و طعام هضم کند صفت آن هلیله سیاه پوست بلیله هلیله کابلی آمله مقشر فلفل

دار فلفل از هر یک سه درم [illegible] سنبل [illegible] بکوبند [illegible] زرد

[illegible] اطریفل [illegible]

هر یک ده درم کوفته بیخته به روغن بادام [illegible] و [illegible] وقت حاجت [illegible]

[illegible] اطریفل صغیر [illegible] معده [illegible] سر را نافع بود [illegible] کند و بول را [illegible]

[illegible] صفت آن پوست هلیله کابلی پوست بلیله [illegible] هلیله زرد هلیله سیاه آمله مقشر [illegible]

[illegible] بروغن بادام [illegible] و چرب کنند [illegible] عسل [illegible] درم

اطریفل کشنیزی معده را قوت دهد و درد سر و درد چشم و گوش را که سبب آن بخار باشد

نافع بود صفت آن پوست هلیله کابلی پوست بلیله [illegible] سیاه آمله مقشر کشنیز خشک [illegible]

[illegible] و چرب کنند [illegible] عسل [illegible]

اطریفل [illegible] پوست هلیله [illegible] آمله [illegible]

از هر یک ده درم [illegible] درم [illegible]

عسل الفاسم مصطکی کوالم از هر یک ده درم داروها را کوفته بیخته با عسل حب کنند شربتی سه

اطریفل مقل صغیر مقل صافی یک درم پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی هلیله سیاه

بلیله مقل از هر یک ده درم هر یک پنجدرم مصطکی ده درم مقل را در آب گندنا حل

کنند درم عسل ... داروها کوفته با حل کرده داروها را کوفته بروغن بادام چرب

کنند از هر ... اطریفل مقل ملین طبع را نرم کند سیرزا

پوست هلیله کابلی پوست بلیله هلیله سیاه بنفشه ... اسطوخودوس

ده درم مقل ... از هر یک ده درم مقل را در آب گندنا حل کنند

داروها را بروغن بادام چرب کرده بسرشند شربتی

حب مقل

حب مقل ... هلیله زرد و هلیله سیاه و هلیله کابلی ده درم

... از هر یک ده درم ... سکبینج ... درم خردل

و سکبینج را در آب گندنا حل کنند و داروها دیگر را کوفته ... بسرشند و حب سازند

حب مقل ... دیگر ... هلیله

از هر یک ... مقل را در آب گندنا حل کنند و داروها دیگر کوفته

... شربتی ... درم

[illegible]

و دیگر [illegible]

و دیگر سعد [illegible]

و دیگر [illegible]

و دیگر [illegible]

و دیگر [illegible]

و دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

معمول ادر
منوع القلوب

بابجه دالسب که بورنت اوص نجی کی

ایکنجی بورنت اولکه بورنیشه بورنت ادر

نعمات الفعل لعدا اندوم است جلکی ایلمسی فعل اولمکی والفعال ادر

اصلی لازم لان الاکلی الفعال من هی ولاما الرمقاصی ووردکی [illegible]

اداعمر ثنیه یابلکی نه والعلم جلکی اولیشه مسی الله الله ادن

قول اعمر اداغام متکلمه لیکیرعلم یابلکنه فعل اولورلاز جمع یابلی وکذلک

مر مرادی ایکی ملکی جمود وولدورتیه بعض بعنی کدارلی اولمعلوم مسرود ویابر اتشاف

قوام اولوب کهونی عوام اولوکی ارت زمره وروب وقول العلیه اوروده نجم

او السیه لسعکم نلکه فعل مرادکه ادطیبت تکلا لفعل اورشه مرورت کرادلیف

فاعلیه اسدوبالذات محولکی تونه

دالقلو القلوب که توع جهارم ادلفیم نفیح للفعل ادن

ولدولب که ماده سیل الانس فاعه

تودوادن جان ادود

الف ایمعول

[illegible]

نحو بحر

[illegible]

[illegible] مرکور [illegible]

[illegible]

[illegible]

لوبیه وصف ان آلسار ... مونوبه

هم مبنی بی لوح ... نکره کل ۱۱ ...

دیگو بنه و تر ۲ ... من ملک ... کلمه

وبه بیت باغنه تا حل بود بعد از ان کل ...

مو اسم آدرت مواضع جه ۵ و جهار ... سر کلی اسب ...

صورالکه ما لنه ... بود ... عقد ... عقده مهم ... حل بود ...

جوانه کعا ... ۲ ... باب ... نکنه ... اسعال ...

لتوزن بکجزو کل ... بکجزو ... حجه ۵ ...

بکجزو نه ... وجعل ...

نسخه اول

معجون بادنجان ... بنفشه ...

بعده سباستان ... بادنجان ...

ولی ... مشهور ...

وهر دو ماش ... بادنجان ...

که پوستی سینه چاریاره مالدی بادنجان پوستی ... کوفته

وبار سرزنشه وکرم کرده مرتو اسیرار لنکوته ... ایله

باجکر ریش سینک ... اشعال ... خمیره ... بنفشه

خونده وباد ... افسد وبکرم ... شونده ... کلاه بادنجان

بادام تلخ کوفته وکرم کرده ... عمل کنه ... مرهم

ابستان ... ادراک ...

ابستان ... دارجینی ... زنجفیل ...

... کوزه ...

بهای قماش ۱

[illegible]

خالص [illegible]

[illegible]

دفتر ۱

[illegible]

[illegible]